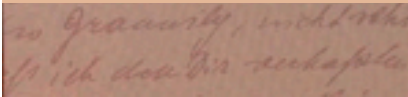


انقلاب روسیه



رزا لوکزامبورگ



دان قرار دارند. اپورتونیست‌های آلمانی و روسی در مورد این استنباط کلی از انقلاب روسیه، که موضع گیری درباره‌ی مسایل جزئی مربوط به تاکتیک طبعا از آن ناشی می‌شود، کاملاً با سوسیالیستی‌های حکومتی آلمان اتفاق نظر دارند. به عقیده‌ی همه‌ی این سه گروه، انقلاب روسیه می‌بایستی در مرحله‌ای توقف می‌کرد، که رهبری جنگی امپریالیسم آلمان، بر اساس افسانه‌های سوسیال دموکراسی آلمان، آن را وظیفه‌ی عالی خود قرار داده بود: یعنی سرنگونی تزاریسیم. اگر انقلاب روسیه از این حد پا فراتر گذاشته است، که جناح افراطی جنبش کارگری روسیه - یعنی بلشویک‌ها - مسئول آن است و تمام ناگواری‌هایی که انقلاب در مسیر آینده‌اش با آن مواجه می‌گردد و همه‌ی سر در گمی‌هایی که به آن‌ها مبتلا می‌شود، همه و همه، نتایج این اشتباه شوم خواهد بود. چنین است نظر این دکترین در مورد انقلاب روسیه. از نظر تئوریک، این دکترین، که از جانب روزنامه‌ی «به پیش» و کائوتسکی به طور مشابهی به عنوان ثمره‌ی «تفکر مارکسیستی» توصیه می‌شود، به این کشف اصیل مارکسیستی منتهی می‌گردد که دگرگونی سوسیالیستی برای هر کشور مدرن، یک مصلحت ملی - و به اصطلاح خانوادگی - آن کشور است. در صحنه‌ی مه آلود شمای انتزاعی، طبعا فردی مثا کائوتسکی می‌تواند به طور بسیار مشروح پیوندهای اقتصاد جهانی سرمایه را بدان گونه ترسیم نماید، که از تمام کشورهای مدرن یک ارگانیسیم مرکب به وجود آورد. اما غیر ممکن است، که بتوان انقلاب روسیه - یعنی ثمره‌ی تکامل بین‌المللی و مسالهی کشاورزی - را در چهارچوب جامعه‌ی بورژوازی حل کرد.

مراحل وسیع‌تری پیش‌تاخت - به طوری که سرنگونی تزاریسیم فقط یک ماجرای کوچک و یک موضوع تقریباً کم اهمیت تلقی می‌شود - همه‌ی این‌ها به وضوح نشان می‌دهد، که رهایی روسیه نتیجه و معلول جنگ نبود و شکست نظامی تزاریسیم - آن طور که «عصر جدید» به قلم کائوتسکی در سرمقاله‌اش وعده داده بود - «محصول سرنیزه‌های آلمانی که در دست آلمانی‌ها فشرده می‌شدند» نبود، بلکه در سرزمین خود ریشه‌های عمیقی داشت و از یک رسیدگی کامل درونی برخوردار بود. جنگ ماجراجویانه‌ی امپریالیسم آلمان تحت لوای ایده لوژی سوسیال دموکراسی آلمان نه تنها موجب بروز انقلاب در روسیه نشد، بلکه تنها برای مدت کوتاهی در ابتدای کار - یعنی پس از اولین طوفان‌های شدت‌یابنده در سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ - آن را به تعویق انداخت و پس از بروز آن، دشوارترین و غیر عادی‌ترین شرایط را برای آن به وجود آورد. البته این جریان برای هر ناظر خردمند، دلیل کوبنده‌ای علیه تئوری حزبی است که کائوتسکی و حزب دولتی سوسیال دموکرات در آن اتفاق نظر دارند. بر طبق این تئوری، روسیه به عنوان یک کشور از نظر اقتصادی عقب افتاده و مملکتی که عمدتاً کشاورزی است، هنوز بلوغ و رسیدگی لازم برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا را کسب نکرده بود. این تئوری که صرفاً یک انقلاب بورژوازی را انجام پذیر تلقی می‌کند - استنباطی که تاکتیک ائتلاف سوسیالیست‌ها با لیبرالیسم بورژوازی در روسیه از آن نتیجه گیری می‌شود - در عین حال تئوری جناح اپورتونیست در جنبش کارگری روسیه، یعنی منشویک‌هاست که در راس آن اکسل رود و

مفتمری درباره‌ی این نوشته:

رزا لوکزامبورگ این کتاب را در سال ۱۹۱۸، به هنگام اقامت در زندان نوشت، اما این اثر در زمان حیات او منتشر نشد. اول بار در سال ۱۹۲۲، یعنی سه سال پس از قتل رزا، این نوشته توسط پاوول لووی انتشار یافت، که دارای نواقصی بود. اولین چاپ کامل «انقلاب روسیه» در سال ۱۹۲۸ توسط فلیکس وایل صورت گرفت، که عنوان «چند دست نویس منتشر نشده از رزا لوکزامبورگ درباره‌ی انقلاب روسیه» را بر خود داشت. از آن تاریخ تاکنون، این نوشته بارها به زبان آلمانی و سایر زبان‌های زنده دنیا چاپ شده است.

اهمیت اساسی انقلاب روسیه

انقلاب روسیه با عظمت‌ترین واقعه‌ی جنگ جهانی (اول) است. ظهور آن، افراطی بودن بی نظیر آن، و تاثیر دائمی آن، بهترین مجازات برای جمله پردازی‌های دروغینی است، که مقامات رسمی سوسیال دموکراسی آلمان به کمک آن‌ها تهاجم اشغال‌گرانه‌ی امپریالیسم آلمان را در ابتدا با نهایت جدیت - از نظر تئوریک - مستور می‌ساختند: جمله پردازی در مورد ماموریت سرنیزه‌های آلمانی برای سرنگون ساختن تزاریسیم و رهایی ملت‌هایی، که تحت ستم او قرار داشتند. گستردگی عظیمی که انقلاب در روسیه پیدا کرد، تاثیرات عمیق آن که همه‌ی مناسبات طبقاتی را درهم فرو کوفت، و کل مشکلات اجتماعی و اقتصادی را در هم نوردید، و نتیجتاً از اولین دوران جمهوری بورژوازی هم راه با نابودی منطق درونی همواره به

این دکترین در عمل دارای این گرایش است، که مسئولیت اترناسیونالیستی و مخصوصا مسئولیت پرولتاریای آلمان در مورد انقلاب روسیه را تخطئه کند و پیوندهای بین‌المللی این انقلاب را منکر شود. انقلاب روسیه و جریان جنگ، نارس بودن روسیه را نشان نداد، بلکه عدم بلوغ پرولتاریای آلمان در انجام وظایف تاریخی‌اش را به اثبات رساند و مطرح کردن این موضوع در نهایت صراحت و وضوح، وظیفه‌ی اولیه‌ی بررسی انتقادی انقلاب روسیه است. سرنوشت انقلاب روسیه کاملا وابسته به رویدادهای بین‌المللی بود. این که بلشویک‌ها سیاست خود را کاملا بر پایه‌ی انقلاب جهانی قرار دادند، گواه بارزی بر دید وسیع سیاسی و استحکام اصولی آن‌ها و هم چنین دلیل شهامت سیاسی‌شان است. جهش عظیمی که توسعه‌ی سرمایه‌داری در سال‌های اخیر نموده است، در این نکته نمایان می‌گردد. انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷، انعکاس ضعیفی در اروپا داشت. و به این جهت، مجبور بود به عنوان یک خمیرمایه‌ی اولیه باقی بماند؛ چرا که ادامه راه حل آن منوط به تکامل اروپا بود. بدیهی است، که نه یک طرف‌داری غیر متقارن، بلکه یک نقد دقیق متفکرانه قادر است از گنجینه‌ی تجارب و تعالیم استفاده نماید. این تصویری توهم آمیز، مسخره و واهی خواهد بود، اگر که انتظار داشته باشیم در اولین تجربه‌ی تاریخی جهانی در مورد دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر - آن هم در این شرایط سختی، یعنی در میان آتش سوزان جنگ جهانی و هرج و مرج و قتل و غارت امپریالیستی و در دام آهنگین قدرت ارتجاعی میلیتاریسم اروپا و در شرایطی که پرولتاریای بین‌المللی عدم کفایت خود را به طور کامل نشان داده است - در چنین شرایط غیر عادی‌یی تجربه‌ی دیکتاتوری کارگری و هر چه که در روسیه انجام می‌شود و نمی‌شود، در حد کمال و مطلوب باشد. برعکس، مفاهیم ابتدایی سیاست سوسیالیستی و آگاهی از شرایط لازم تاریخی آن ما را به این گمان وادار می‌کند که تحت یک چنین شرایط مرگ‌باری، بزرگ‌ترین ایده‌آلیسم و مستحکم‌ترین انرژی انقلابی نیز قادر به تحقق بخشیدن به دموکراسی و سوسیالیسم نیست، بلکه فقط می‌تواند با ناتوانی و فرسودگی اولین گام‌ها را در این راه بردارد. تجسم روشنی از مجموعه‌ی این روابط عمیق و تاثیرات آن‌ها، ابتدایی‌ترین وظیفه‌ی سوسیالیست‌های همه‌ی کشورها است؛ زیرا فقط با این شناخت تلخ است، که می‌توان عظیم بودن مسئولیت پرولتاریای بین‌المللی

در مورد سرنوشت انقلاب روسیه را سنجید. از طرف دیگر، فقط از این طریق است، که اهمیت قاطعانه‌ی اقدام دسته جمعی بین‌المللی انقلاب پرولتاری می‌تواند کسب اعتبار نماید. و این یک شرط اساسی است، که بدون آن حتا بزرگ‌ترین قابلیت‌ها و پرکاری‌ها و گران‌ترین قربانی‌ها و فداکاری‌های پرولتاریا در یک کشور، به طور گریز ناپذیر در محاصره‌ای پر از تضاد و عیب و نقص گرفتار خواهد شد. شک نیست، که مغزهای متفکری که در راس انقلاب روسیه قرار داشتند - لنین و تروتسکی - در راه پر خاک و خاشاک و دشواری که طی کردند حتا برخی از گام‌های تعیین کننده را صرفا تحت بزرگ‌ترین تردیدهای درونی و یا شدیدترین عدم تمایلات نهانی برداشتند. و شک نیست، که برای آن‌ها چیزی ناخوشایندتر از این نیست که ببینند تمام کارهایی که تحت جبر و فشار ناگوار و در گرداب جوشان حوادث، اضطرابا صورت گرفته یا نگرفته است از طرف اترناسیونال به عنوان نمونه‌های برجسته‌ای از سیاست سوسیالیستی - که فقط در خور ستایش غیر انتقادی و تقلید پر شور و متعصبانه می‌باشد - پذیرفته می‌شوند. البته این هم نابخاست، اگر از این بابت وحشت داشته باشیم که هر نظر انتقادی به راهی که انقلاب روسیه تاکنون طی کرده است، به معنی آن خواهد بود که ضربه‌ی مهلکی به اعتبار و نمونه‌ی اعجاب آور پرولتاریای روسیه - که به تنهایی قادر به حثی کردن کاهلی مرگ بار توده‌های کارگر آلمانی می‌باشد - وارد آورده‌ایم. چیزی از این نادرست‌تر نیست. به حرکت در آوردن عملی نیروی انقلابی طبقه‌ی کارگر در آلمان دیگر نمی‌تواند بر پایه‌ی متد تحت تکفل عقلائی سوسیال دموکراسی آلمان و به وسیله‌ی یک اتوریته‌ی بی عیب و نقص - چه «مقامات مربوطه‌ی خودی» و چه «نمونه‌ی روسیه» - به گونه‌ای معجزه آسا صورت گیرد. قدرت عملی تاریخی پرولتاریای آلمان نمی‌تواند به کمک ایجاد یک وضعیت شورانگیز و پر از لهله زنده شود، بلکه بر عکس فقط به وسیله‌ی اطلاع کامل از ثمربخشی و جدی بودن قضیه و توسط آگاهی نسبت به تمام پیچیدگی‌های وظایف و بر پایه‌ی بلوغ سیاسی و استقلال معنوی و قدرت قضاوت انتقادی توده‌ها، که ده‌ها سال به بهانه‌های مختلف از طرف سوسیال دموکراسی آلمان به طور سیستماتیک خفه شده بود، چنین امکانی به وجود خواهد آمد. بررسی و بحث انتقادی درباره‌ی انقلاب

روسیه با تمام پیوستگی‌های تاریخی‌اش، بهترین آموزش برای کارگران آلمانی و بین‌المللی در مورد وظایفی است که وضعیت موجود برای آن‌ها تعیین کرده است. اولین دوران انقلاب روسیه، یعنی از شروع آن در مارس تا سقوط حکومت در اکتبر، در مسیر عمومی خود عینا همان طرح رشد انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه را بیان می‌کند. این همان مسیر تیپیک هر برخورد بزرگ و کلی است، که میان قدرت‌های انقلابی به وجود می‌آید و در آغوش جامعه‌ی بورژوازی و قید و بندهای جامعه‌ی کهن صورت می‌گیرد. شکفتگی انقلاب روسیه طبعاً در یک مسیر صعودی حرکت می‌کرد، یعنی از شروع اعتدالی به سوی هدف‌هایی که پیوسته افراطی‌تر می‌گشت و به موازات آن نیز هم کاری طبقات و احزاب مختلف مبدل به سلطه‌ی مطلقه‌ی حزب افراطی می‌شد. در نخستین لحظه، در مارس ۱۹۱۷، کادتها - بورژوازی لیبرال - در راس انقلاب قرار داشتند. اولین اوج عمومی انقلاب همه چیز و همه کس را تکان داد. مجلس دومای چهارم، یعنی ارتجاعی‌ترین محصولی که از ارتجاعی‌ترین قانون انتخاباتی طبقات چهارگانه‌ی منتج از کودتا پدید آمده بود، ناگهان به صورت یک ارگان انقلاب تغییر شکل داد. همه‌ی احزاب بورژوازی، حتا دست راستی‌های ناسونالیست نیز ناگهان در این جبهه‌ی واحد ضد قدرت مطلقه شرکت کردند. این قدرت مطلقه با همان حمله‌ی نخستین، تقریباً بدون جنگ، مانند عضو مرده‌ای که فقط باید آن را لمس کرد تا بیفتد، سقوط کرد. آزمایش کوتاه مدت بورژوازی لیبرال در این جهت که حداقل خاندان سلطنتی و تاج و تخت آن را نجات بدهد نیز طی چند ساعت درهم شکسته شد. ادامه‌ی تکان دهنده‌ی پیش رفت انقلاب طی روزها و ساعت‌ها چنان مسافتی را پشت سر گذارد، که فرانسه در عصر خود ده‌ها سال برای گذار از آن لازم داشت. این امر نشان داد، که روسیه نتایج رشد یک سده‌ی اروپا را به مرحله‌ی اجرا در آورده است و به علاوه، بیش از هر چیز نشان داد که انقلاب سال ۱۹۱۷ ادامه‌ی مستقیم انقلاب ۱۹۰۳ بود، نه ارمغان آلمانی‌های «رهای بخش». جنبش در مارس ۱۹۱۷ بلاواسطه به همان نقطه‌ای که ده سال پیش از آن قطع شده بود، پیوند یافت. جمهوری دموکراتیک، محصول آماده و از درون رسیده‌ی نخستین یورش انقلاب بود. اما اکنون دیگر وظیفه‌ی دوم که سنگین‌تر

انتقادی، آثار پر تلاش این تئوریسین رسمی را می پذیرفتند و اکتشافات دائما تازه‌ی او را آن چنان بی درنگ قورت می دادند، که فقط در بی تفاوتی دنباله روهای شیده مان و شرکا - که او نیز عملا سوسیالیسم را متلاشی کرد - می توان مشابه آن را یافت. به راستی که این دو مکمل یک دیگرند. و کائوتسکی این نگهبان رسمی بقعه و بارگاه مارکسیسم، از آغاز جنگ در واقع نظر تئوریک همان کاری را کرد، که شیده مان در عمل انجام داده بود؛ یعنی:

۱- انترناسیونالی که آلت و افزار صلح بود؛
 ۲- خلع سلاح جامعه‌ی ملل و ناسیونالیسم؛
 و بالاخره ۳- دموکراسی، نه سوسیالیسم.

در چنین وضعیتی است، که ارزش تاریخی خط مشی بلشویکی معلوم می شود، که از آغاز تاکتیکی اتخاذ کرد که توانست به تنهایی دموکراسی را برهاند و انقلاب را به پیش براند و با عزمی آهنین آن را دنبال نماید. این تاکتیک، که در شعار «همه‌ی قدرت فقط در دست توده‌ی کارگران و دهقانان و در دست شوراها» خلاصه می شد، در واقع تنها راه رهایی از دشواری‌هایی بود که انقلاب بدان دچار گشته بود. و این همان ضربه‌ی شمشیری است، که گره‌های درهم تنیده شده را گسیخت، انقلاب را از تنگنا رها کرد، و راه هموار و بازی را برای شکستگی بلا مانع آن گشود. بدین ترتیب، حزب لبنی تنها حزب روسیه بود که منافع واقعی انقلاب را در آن دوره‌ی اولیه درک کرد و عامل به پیش سوق دهنده‌ی آن شد. و در این رابطه، تنها حزبی بود که سیاست واقعی سوسیالیستی را اتخاذ کرد. از همین جاست، که روشن می شود چرا بلشویک‌ها - که در آغاز انقلاب، اقلیت بودند و از هر طرف مورد شماتت و سرزنش قرار داشتند - توانستند در کوتاه ترین مدت در راس انقلاب قرار گیرند. و در واقع، توانستند همه‌ی توده‌های مردم - پرولتاریای شهری، سربازان و دهقانان و هم چنین عناصر انقلابی دموکراسی و جناح چپ سوسیال رولوسیونرها - را زیر پرچ خود گرد آورند.

موقعیت واقعی انقلاب روسیه پس از چند ماه به این دو راهی ختم شد: یا پیروزی ضد انقلاب و یا دیکتاتوری پرولتاریا؛ یا کالدین یا لنین. این وضعیتی بود، که به زودی پس از فرو نشستن شور اولیه برای هر انقلابی پیش می آید. و در روسیه نیز بر اثر مساله‌ی مشخص و حاد: صلح و مساله‌ی ارضی پیش آمد؛ مسایلی که در چهارچوب انقلاب بورژوازی، راه حلی برای آن‌ها وجود



خود نقاط اتکایی بیابند و ضد انقلاب را مخفیانه سازمان دهند. هجوم قزاقان کالدین به پترزبورگ این گرایش را با کمال وضوح برملا ساخت. اگر این هجوم به پیروزی انجامیده بود، نه تنها مساله‌ی صلح و مساله‌ی ارضی از بین می رفت، بلکه فاتحه‌ی دموکراسی نیز خوانده می شد. و یک دیکتاتوری نظامی هم راه با حکومت ترور علیه پرولتاریا و سپس بازگشت به رژیم سلطنتی، نتیجه‌ی محتوم این وضعیت می شد. به این ترتیب، می توان به تاکتیک پنداربا فانه و در اصل ارتجاعی سوسیالیست‌های روسی، یعنی منشویک‌ها که از مشی کائوتسکی پیروی می کردند، پی برد. این‌ها آن چنان گرفتار تصور باطلی از خصلت بورژوازی انقلاب روسیه شده بودند - این پندار باطل، که روسیه هنوز برای انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد - که مایوسانه متوسل به هم کاری با لیبرال‌های بورژوا شده و می خواستند عناصری را که بر حسب مسیر درونی طبیعی رشد انقلابی از هم جدا گشته بودند را به زور به هم پیوند بزنند. اکسل رودها و دان‌ها می خواستند به هر قیمتی که شده با طبقات و احزابی، که از جانب آن‌ها بزرگ‌ترین خطرات متوجه انقلاب و نخستین دستاورد آن یعنی دموکراسی می شد، هم کاری کنند.

واقعا تعجب آور است، که این مرد کوشا (کائوتسکی) چگونه طی چهار سال جنگ جهانی با نگارشات خستگی ناپذیر خود، به گونه‌ای آرام و حساب شده، سوراخ‌های تئوریکی فراوانی - یکی پس از دیگری - در بافت سوسیالیسم به وجود آورد؛ به نحوی که سوسیالیسم به صورت آب کشی در آمده بود، که دیگر جای سالمی نداشت. دنباله روی‌های او آن چنان با بی تفاوتی و دور از هر گونه

بود، آغاز می شد. قدرت محرکه‌ی انقلاب از لحظه‌ی اول توده‌ی پرولتاریای شهری بود، اما خواست‌های آن‌ها به دموکراسی سیاسی خلاصه نمی شد، بلکه در جهت مساله‌ی حاد سیاست بین‌المللی - یعنی صلح فوری - بود. هم زمان با آن، انقلاب توده‌ی سربازان را، که به همین گونه خواستار صلح فوری بودند، در بر گرفت. و به توده‌ی دهقانان، که مساله‌ی ارضی در راس مسایل آن قرار داشت، نیز سرایت کرد. مساله‌ی ارضی از سال ۱۹۰۵ نقطه‌ی عطف انقلاب شده بود. صلح فوری و مساله‌ی ارضی: به علت این دو هدف بود، که در جبهه‌ی متحد شکافی به وجود آمد. خواست صلح فوری با تمایلات امپریالیستی بورژوازی لیبرال، که میلیوکوف سخن گوی آن بود، در تضادی شدت قرار داشت. مساله‌ی ارضی نیز برای جناح دیگر بورژوازی - یونکرهای زمین دار - از همان مرحله‌ی اول به کابوسی وحشت زا بدل شده بود. به طور کلی، ترور مالکیت خصوصی مقدس محسوب می شد و این نقطه‌ی حساس مجموعه‌ی طبقاتی بورژوازی بود.

به این ترتیب، در اولین روز پس از نخستین انقلاب، یک مبارزه‌ی درونی به خاطر این دو موضوع حساس - صلح و مساله‌ی ارضی - آغاز شد. بورژوازی لیبرال، تاکتیک طفره رفتن و فرار از مسئولیت را به کار برد. توده‌های کارگران، سربازان و دهقانان مرتبا بر فشار خود می افزودند. دیگر شکی باقی نمانده بود، که سرنوشت سیاسی دموکراسی خود جمهوری نیز با مساله‌ی صلح و مساله‌ی ارضی پیوند یافته است. طبقات بورژوازی، که به اولین موج طوفان انقلاب از جا کنده شده و تا مرحله‌ی تشکیل جمهوری به هم راه کشیده شده بودند، به زودی شروع به آن کردند تا برای بازگشت

نداشت. انقلاب روسیه در این جا فقط همان تعالیم اصلی هر انقلاب بزرگی را تأیید کرد، که قانون حیاتی آن عبارت است از این که یا باید با سرعت و قاطعیت به پیش بتازد و با پنجه‌های آهنین همه‌ی موانع پیش رو را درهم شکند و اهداف خود را هر چه پیش‌تر وسعت دهد؛ و یا آن که به زودی به آن سوی مواضع ضعیف و اولیه‌ی خود پرتاب خواهد شد و توسط ضد انقلاب نابود خواهد گردید. در انقلاب، سکون و درجا زدن در یک نقطه و قناعت کردن به اهداف به دست آمده‌ی اولیه معنایی ندارد و هر کس بخواهد این گونه زیرکی‌های من درآوردی و موش و گربه بازی‌های پارلمانی را در امر انقلاب به کار برد، صرفاً نشان می‌دهد که نسبت به روان شناسی و قانون بقای انقلاب - مانند تجارت تاریخی - بیگانه است. جریان انقلاب انگلستان از آغاز آن در سال ۱۶۴۲ به حکم منطق به آن جا انجامید، که ابتدا نوسانات عاجزانه‌ی یرس بیشترها (۱) و جنگ تردیدآمیز علیه نیروهای وفادار به سلطنت - که طی آن سران یرس بیشترها از یک درگیری قطعی و پیروزی بر کارل اول عمداً شانه خالی کردند - الزاماً قضیه را به طور اجتناب‌ناپذیری به آن جا کشاند، که استقلال طلبان آنان را از پارلمان بیرون راندند و خود قدرت را در دست گرفتند و بعد نیز در مورد ارتش استقلال طلبان، توده‌های سطح پایین سربازان خرده بورژوازی - یعنی لیل تورن‌های «مساوات گر»، که قدرت اصلی تمام جنبش استقلال طلبی را به وجود می‌آوردند - همین موضوع مصداق پیدا کرد و بالاخره عناصر پرولتری توده‌ی سربازان، یعنی عناصر سوسیالیست شورشی که از همه افراطی‌تر بودند و «جنبش دیگگر» (Digger movement) تبلوری از آن‌ها بود، به نوبه‌ی خود خمیر مایه‌ی حزب دموکرات «مساوات گر» شدند. (۲)

بدون تأثیر معنوی عناصر پرولتری انقلابی بر روی توده‌ی سربازان، بدون فشار توده‌ی سربازان دموکرات بر قشر بالای بورژوازی حزب استقلال طلب، نه تصفیه‌ی پارلمان از طرف داران یرس بیشتر ممکن بود و نه ختم پیروزمندانه‌ی جنگ با پیاده نظام اسکاتلندی‌ها امکان پذیر می‌شد، نه محاکمه و اعدام کارل اول صورت می‌گرفت و نه انحلال مجلس لردها و اعلام جمهوری تحقق می‌پذیرفت. اما انقلاب کبیر فرانسه چگونه بود؟ در این جا نشان داده شد، که قبضه کردن قدرت به وسیله‌ی ژاکوبین‌ها پس از چهار سال جنگ

تنها وسیله‌ی حفظ دستاوردهای انقلاب و تحقق جمهوری بود و توانست فئودالیسم را درهم بکوبد، دفاع انقلابی را از نظر داخلی و خارجی سازمان دهد، توطئه‌های ضد انقلابی را سرکوب کند و موج انقلابی را از فرانسه به سراسر اروپا گسترش دهد.

کائوتسکی و رفقای هم فکر روسی او که می‌خواهند «حصائل بورژوازی» دوران اولیه‌ی انقلاب را حفظ کنند، درست نقطه‌ی مقابل لیبرال‌های آلمان و انگلستان قرن پیش هستند، که در انقلاب کبیر فرانسه در دوره‌ی معروف را از هم متمایز می‌ساختند: انقلاب «خوب» مرحله‌ی ژیروندیست‌ها و انقلاب «بد» پس از روی کار آمدن قهرآمیز ژاکوبین‌ها.

طبیعی است، که درک ضمانت طلبانه‌ی لیبرالی از تاریخ ضرورتی نمی‌بیند متوجه این موضوع بشود، که بدون روی کار آمدن قهرآمیز «افراطی» ژاکوبین‌ها، نخستین دستاوردهای نیم بند و متزلزل دوران ژیروندیست‌ها نیز به زودی در زیر خرابه‌های انقلاب مدفون می‌شد. آلترناتیو واقعی‌یی که سیر تکاملی افتخارآمیز تاریخ در سال ۱۷۹۳ در برابر دیکتاتوری ژاکوبین‌ها قرار داد، دیکتاتوری «معتدل» نبود، بلکه احیای سلطنت خاندان بوربون بود. «خط میانه‌ی طلایی» در هیچ انقلابی استقرار پذیر نیست و قانون طبیعی انقلاب یک تصمیم سریع را ضروری می‌سازد: یا این لکوموتیو با تمام نیروی خود سربلایی تاریخ را تا آخرین نقطه‌ی اوج آن طی می‌کند و یا با نیروی ثقل خود دوباره به مبدا خویش سقوط می‌نماید و همه‌ی کسانی را که قصد دارند با نیروی ضعیف خود آن را در نیمه راه متوقف سازند، به طرز نجات‌ناپذیری هم راه خود به ژرفنای سقوط می‌کشاند. به این ترتیب، روشن می‌شود که در هر انقلاب تنها آن حزبی قادر است رهبری و قدرت را به دست گیرد، که شهامت آن را داشته باشد شعارهای پیش تازنده‌ای ارائه دهد و آمادگی همه نوع عواقب آن را نیز داشته باشد. به همین جهت، نقش عاجزانه‌ی منشویک‌های روسی - دان، تسرتلی و دیگران (۳) - آشکار می‌گردید. این‌ها در ابتدا تأثیر و نفوذ عظیمی بر توده‌های مردم داشتند، اما پس از نوسانات دراز مدت و پس از آن که دست و پا زنان از قبول مسئولیت و به دست گرفتن قدرت شانه خالی کردند، با گمنامی از صحنه به دور افکنده شدند.

حزب لنینی تنها حزبی بود، که فرضیه و وظیفه‌ی یک حزب انقلابی واقعی را درک

کرده و با شعار «همه‌ی قدرت به دست پرولتاریا و توده‌ی دهقانان»، ادامه‌ی انقلاب را تضمین کرد. به این ترتیب بود، که بلشویک‌ها مساله‌ی معروف «اکثریت مردم» را حل کردند؛ مساله‌ای که از دیرباز چون کابوسی بر سینه‌ی سوسیال دموکرات‌های آلمان نشسته بود.

این دست پرورده‌های پارلمانتاریسم علیل می‌خواهند با زیرکی‌های ساخته و پرداخته‌ی خود، بازی‌های پارلمانی را به انقلاب منتقل سازند. آن‌ها معتقدند برای این که بتوان کاری از پیش برد، باید ابتدا اکثریت را به دست آورد - یعنی در انقلاب نیز باید ابتدا اکثریت داشت - اما دیالکتیک واقعی انقلاب‌ها این احکام مبتدل و خودخواهانه‌ی پارلمانی را وارونه می‌کنند و نشان می‌دهند در راه انقلاب به وسیله‌ی اکثریت نیست که می‌توان به هدف تاکتیک انقلابی نائل آمد، بلکه به وسیله‌ی تاکتیک انقلابی است که می‌توان به هدف بسیج اکثریت رسید. تنها آن حزبی که لیاقت رهبری را دارد، یعنی می‌تواند انقلاب را به پیش براند، قادر است در گیر و دار این طوفان طرف دارانی پیدا کند. لنین و رفقایش با قاطعیت در لحظات حساس انقلاب، تنها راه حل پیش برنده را ارائه دادند. شعار «همه‌ی قدرت به دست پرولتاریا و توده‌ی دهقانان»، آن‌ها (لنین و رفقایش) را یک شبه از حالت یک اقلیت غیر قانونی، تحت تعقیب و مورد طعن و لعن - که رهبرانش مجبور بودند همانند مارات خود را در زیرزمین‌ها مخفی سازند - به صورت حاکمین مطلق اوضاع در آورد. بلشویک‌ها هم چنین بلافاصله برنامه‌ی انقلابی کامل و بسیار گسترده‌ای را جهت قبضه کردن قدرت عنوان کردند. مساله بر سر تضمین دموکراسی بورژوایی نیست، بلکه مساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در خدمت تحقق سوسیالیسم در میان است. آن‌ها به این ترتیب توانستند این خدمت فناپذیر تاریخی را انجام بدهند و برای نخستین بار هدف نهایی سوسیالیسم را به عنوان برنامه‌ی بلاواسطه‌ی سیاست عملی خود اعلام نمایند.

آن چه یک حزب می‌تواند در لحظات تاریخی از نظر شهامت، قدرت عملی، دید وسیع انقلابی و پشت کار از خود بروز دهد، لنین و تروتسکی و رفقای‌شان به طور کامل انجام دادند. تمام افتخارات انقلابی و توانایی‌های عملی را که سوسیال دموکرات‌ها در غرب فاقد آن بودند، بلشویک‌ها به منصفی ظهور رساندند. قیام اکبر آن‌ها نه فقط یک رهایی واقعی برای انقلاب روسیه بود، بلکه ناجی افتخار

سوسیالیسم بین‌المللی نیز به شمار می‌آید.

سیاست ارضی بلشویک‌ها

بلشویک‌ها وارثین تاریخی «مساوات‌گرایان» انگلیسی و ژاکوبین‌های فرانسوی هستند، اما وظیفه‌ی مشخصی که در انقلاب روسیه پس از به دست گرفتن قدرت به عهده‌ی آنان گذاشته شد، به طور غیر قابل قیاسی دشوارتر از پیشینیان آن‌ها بود (اهمیت مساله‌ی ارضی، آن هم از سال ۱۹۰۵ و سپس دهقانان دست راستی در مجلس دومای سوم، مساله‌ی دهقانان و امور دفاعی و ارتش). مسلماً شعار تصاحب و تقسیم فوری و بلاواسطه‌ی زمین میان دهقانان، ساده‌ترین، کوتاه‌ترین و عامیانه‌ترین راه حل برای داغان کردن زمین داران بزرگ و پیوند دادن فوری دهقانان به دولت انقلابی بود. این امر به عنوان یک عمل سیاسی برای تحکیم دولت سوسیالیستی پرولتاریایی، یک تاکتیک عالی بود. اما این مساله، متاسفانه، جنبه‌ی دیگری نیز داشت. جنبه‌ی دیگر مساله این بود، که تصاحب زمین توسط دهقانان به هیچ وجه با اقتصاد سوسیالیستی وجه مشترکی نداشت.

تغییر شکل سوسیالیستی مناسبات اقتصادی، به دو موضوع در زمینه‌ی مناسبات کشاورزی بستگی دارد: نخست، ملی کردن زمین‌های بزرگ، که به منزله‌ی تمرکز پیش رفته‌ترین وسایل فنی تولید کشاورزی و ابداع متدهایی است که صرفاً می‌توانند در خدمت آغاز شیوه‌ی اقتصاد سوسیالیستی در روستا قرار گیرند. البته اگر مجبور نباشیم زمین اقطاعی را از دهقانان خرده پا بگیریم و به سادگی این حق را برای او قائل بشویم، که به وسیله‌ی امتیازات موسسات اجتماعی بدو برای پیوستن به واحدهای تعاونی و سرانجام برای شرکت جستن در موسسات اجتماعی عمومی گام بردارد. در این صورت، روشن است که هر رفرم اقتصادی سوسیالیستی در روستا باید از مالکیت‌های بزرگ و متوسط آغاز نمود. در این جا، رفرم اقتصادی باید قبل از هر چیز حق مالکیت را به علت و - یا آن چه در یک دولت سوسیالیستی همان معنا را می‌دهد - به دولت منتقل سازد؛ زیرا فقط به این ترتیب است، که امکان سازمان دادن به تولید کشاورزی بر مبنای نقطه نظرهای مربوط به هم و بزرگ سوسیالیستی تضمین می‌گردد؛ شرط دوم این تغییر آن است، که تفکیک کشاورزی از صنعت - که وجه مشخصه‌ی جامعه‌ی سرمایه داری است - باید از میان برداشته شود، تا درهم آمیزی و اختلاط متقابل

این دو، یعنی امکان تنظیم تولید کشاورزی و صنعتی، بر مبنای نقطه نظرهای واحد میسر گردد. اداره‌ی عملی این امر هر چه می‌خواهد باشد - چه این امر به وسیله‌ی ادارات شهری، آن طور که برخی پیشنهاد می‌کنند باشد و چه این امر توسط یک مرکزیت کشوری صورت گیرد - به هر حال، این شرط لازم برای اجرای رفرم یک سانی است که توسط یک مرکزیت رهبری می‌شود و شرط لازم ملی کردن ملک و زمین می‌باشد. ملی کردن زمین‌های بزرگ و متوسط و ادغام صنعت و کشاورزی، این‌ها دو نکته‌ی اساسی هر رفرم اقتصادی سوسیالیستی می‌باشند، که بدون آن‌ها سوسیالیسم وجود نخواهد داشت. چه کسی می‌تواند به دولت شوروی ایراد بگیرد، که چرا نتوانسته است این رفرم عظیم را در روسیه به مرحله‌ی اجرا در آورد. این یک طنز زشت و بدخواهانه است، که از لنین و رفقاییش بخواهیم و انتظار داشته باشیم در مدت کوتاه حکومت‌شان و در گرداب خروشان مبارزات داخلی و خارجی و در حالی که از هر طرف تحت فشار دشمنان بی شمار قرار گرفته و از هر سو با مقاومت‌های مختلف روبرو هستند، یکی از دشوارترین، آری حتا می‌توان به راحتی گفت مشکل‌ترین وظیفه‌ی یک تحول سیاسی را انجام بدهند و یا حتا دست به کار آن شوند! اگر ما روزی قدرت را در دست بگیریم، با وجود مساعدترین شرایط - پیش از این که حتا از عهده‌ی هزاران مشکل بغرنج این وظیفه‌ی عظیم برآییم - دندان‌های مان با این گردوی سفت و سخت خواهد شکست.

یک دولت سوسیالیستی که به قدرت رسیده است، باید در هر حال یک کار را انجام بدهد و آن این است، که دست به اقداماتی بزند که در جهت شرایط اساسی یک رفرم سوسیالیستی بعدی در زمینه‌ی مناسبات کشاورزی باشد و حداقل از هر عملی که در راه اجرای این اقدامات اشکال به وجود می‌آورد، احتراز نماید. شعار بلشویک‌ها مبنی بر تصاحب فوری زمین‌ها و تقسیم آن‌ها میان دهقانان، درست در جهت مخالف تاثیر می‌گذارد. این اقدام نه تنها سوسیالیستی نیست، بلکه راه را در جهت چنین اقداماتی مسدود می‌سازد و مشکلات غیر قابل حلی را در جهت تغییر شکل مناسبات کشاورزی - به مفهوم سوسیالیستی آن - به وجود می‌آورد.

تصاحب زمین‌ها توسط دهقانان بر اساس شعارهای کوتاه و سطحی لنین و رفقاییش، مشعر بر این که «بروید و زمین‌ها را تصرف

کنید!»، به سادگی منجر به یک انتقال ناگهانی و درهم و برهم مالکیت‌های بزرگ به مالکیت کوچک دهقانی می‌شود. آن چه هم اکنون به وجود آمده است، یک مالکیت اجتماعی نیست، بلکه یک مالکیت خصوصی جدید است. و در حقیقت، تجزیه‌ی مالکیت‌های بزرگ به مالکیت‌های کوچک و تبدیل موسسات بزرگ نسبتاً پیش رفته به موسسات کوچک تکامل نیافته‌ای است، که از نظر فنی با ابزار و وسایل دوران فراغنه کار می‌کنند. در اثر این اقدامات و نحوه‌ی اجرای پر هرج و مرج و کاملاً مستبدانه‌ی آن، اختلاف مالکیت در روستاها نه تنها بر طرف نمی‌شود، بلکه فقط شدیدتر می‌گردد. اگر چه بلشویک‌ها از دهقانان خواستند، که کمیته‌های دهقانی را تشکیل دهند، تا مصادره‌ی املاک اشراف شکل یک عمل دسته جمعی به خود بگیرد؛ اما روشن است، که این گونه توصیه‌های کلی قادر نبود هیچ تغییری در اجرای واقعی و تناسب قوای واقعی در روستاها به وجود آورد. دهقانان ثروت مند و استفاده‌جو، که بورژوازی روستا را تشکیل می‌دادند و در هر روستای روسیه قدرت محلی واقعی را در دست داشتند - چه با وجود کمیته و چه بدون آن - به طور حتم بهره‌بردار اصلی این انقلاب ارضی شدند. هر کس می‌تواند به کمک انگشتان خود حساب کند، که در نتیجه‌ی تقسیم ارضی نه تنها نابرابری اقتصادی و اجتماعی دهقانان برطرف نشده، بلکه تشدید نیز گشته و در نتیجه‌ی آن بر اختلافات طبقاتی در روستاها افزوده است. البته این تغییر قدرت می‌بایست به سود منافع سوسیالیستی و پرولتاریایی انجام می‌شد. در گذشته، رفرم‌های سوسیالیستی در روستاها حداکثر با مقاومت یک گروه کوچک از مالکین بزرگ اشرافی و سرمایه دار و یک اقلیت بورژوازی ثروت مند روستاها مواجه می‌شد، که ختنی کردن مقاومت آن‌ها توسط توده‌ی انقلابی مردم کار بسیار ساده‌ای بود. اما اینک پس از «مصادره»ی زمین‌ها، توده‌ی بسیار وسیع و نیرومندی از دهقانان صاحب زمین با چنگ و دندان از مالکیت تازه به دست آورده‌ی خود - در مقابل هر گونه اجتماعی کردن سوسیالیستی کشاورزی - دفاع خواهند کرد.

اینک دیگر مساله‌ی اجتماعی کردن کشاورزی در آینده، یعنی به طور کلی تولید در روسیه، به صورت مساله‌ی مورد اختلاف و منازعه میان رولتاریای شهری و دهقانان روستا در آمده است. تحریم شهرها توسط روستاییان، که از رساندن آذوقه به آن‌ها خودداری می‌کنند، تا

بدین ترتیب بتوانند همانند یونکرهای پروسی گران فروشی کنند، نشان دهنده‌ی آن است که این اختلاف تا چه اندازه شدت یافته است. کشاورز اقطاعی فرانسوی، متهورترین مدافع انقلاب فرانسه شده بود؛ زیرا که انقلاب، زمین‌های مصادر شده‌ی مهاجران را به آن‌ها واگذار کرده بود. به همین جهت، آن‌ها به عنوان سرباز ناپلئون، پرچم پیروزی فرانسه را برافراشتند؛ تمام اروپا را زیر پا گذاشتند؛ و فتودالیسم را در کشوری پس از کشور دیگر درهم کوبیدند. ممکن است لنین و رفقاییش انتظار تأثیر مشابهی از شعارهای دهقانی خود را داشتند، اما دهقان روسی - پس از این که زمین‌ها را به تصرف در آورد - در رویایش هم به فکر آن نبود که از روسیه و انقلاب، که زمین خود را مدیون آن بود، دفاع کند. او سخت به تملک تازه به دست آمده‌ی خود چسبیده بود و انقلاب را به دشمنان و کشور را به ویرانی و شهرنشینان را به گرسنگی سپرده بود.

لنین درباره‌ی لزوم مرکزیت دادن به صنایع و ملی کردن بانک‌ها، بازرگانی و صنعت سخن سر می‌دهد، اما چرا درباره‌ی ملک و زمین چیزی نمی‌گوید؟ در این جا، بر عکس، صحبت از عدم مرکزیت و مالکیت خصوصی است. برنامه‌ی کشاورزی خود لنین پیش از انقلاب غیر از این بود. این راه حل از سوسیال رولوسیونرها، که مورد تمسخر قرار گرفتند و به عبارت دیگر از جنبش خود به خودی دهقانان، اخذ شده بود. دولت شوروی برای آن که اصول سوسیالیستی را در مناسبات کشاورزی اجرا نماید، حالا قصد دارد از پرولتاریا - که اکثر عناصر بیکار شهری هستند - کمون‌های کشاورزی را به وجود آورد. به سادگی می‌توان پیش بینی کرد که در مقام مقایسه با تمام حجم مناسبات ارضی، نتایج این تلاش‌ها آن قدر کوچک و ناچیز خواهند بود، که برای قضاوت درباره‌ی این مساله اصلا به حساب نخواهند آمد. پس از این که مالکیت‌های بزرگ - که مناسب‌ترین نقطه‌ی اتکا برای اقتصاد سوسیالیستی می‌باشند، به موسسات کوچک تقسیم شدند - اکنون کوشش می‌شود واحدهای نمونه‌ی کمونیستی اولیه ساخته شود. در شرایط موجود، این کمون‌ها فقط دارای ارزش آزمایشی می‌باشند و نه ارزش یک فرم اجتماعی وسیع. ابتدا انحصار غلات با اعطای جوایز بود و اکنون پس

از آن مراسم می‌خواهند مبارزه‌ی طبقاتی را به درون روستا بکشانند. رفرم ارضی در روستاها، توده‌ی مقتدری از دشمنان برای سوسیالیسم به وجود آورده است، که مقاومت‌شان بسیار خطرناک‌تر و سرسخت‌تر از مقاومت اشراف و مالکان بزرگ خواهد بود. این که شکست نظامی به سقوط و از هم پاشیدگی روسیه انجامید، تا حدودی تقصیر منشویک‌ها بود. اما بخش بزرگی از این مشکلات عینی را نیز خود بلشویک‌ها، توسط شعاری که در راس موضوعات سیاسی قرار دادند، فراهم آوردند.

موضوع ملیت‌ها

بلشویک‌ها بخشا مسئول این وضعیت



هستند، که شکست نظامی به سقوط و از هم گسیختگی روسیه تبدیل شد. به علاوه، بلشویک‌ها خود به مقدار زیادی دشواری‌های عینی این وضعیت را با قرار دادن شعار به اصلاح حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در راس سیاست‌های‌شان تشدید کرده‌اند؛ چیزی که در این شعار به طور ضمنی وجود داشت، تجزیه‌ی روسیه بود.

شعار به اصطلاح «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» و یا در واقع آن چه که در پشت آن نهفته بود، یعنی از هم پاشیدگی روسیه، فرمولی که با سرسختی تعصب آمیزی حق ملت‌های مختلف روسیه درباره‌ی تعیین سرنوشت خودشان را - «تا حد جدا شدن از روسیه» - عنوان می‌کرد؛ شعار ویژه‌ای

بود، که لنین و رفقاییش در اثنای مخالفت با امپریالیسم میلیوکویچی (۳) و کرنسکی (۴) به راه انداخته بودند، محور سیاست داخلی آنان پس از تحول اکبر و تمام پلاتفرم بلشویک‌ها در برست لیتوسک (۵) را تشکیل می‌داد و تنها اسلحه‌ای بود، که آن‌ها در مقابل امپریالیسم آلمان از آن استفاده می‌کردند. بدوا باید گفت، سرسختی و پیگیری انعطاف ناپذیری که لنین و رفقاییش در طرح این شعار به خرج دادند، غیر منتظره بود؛ زیرا این شعار در تضاد شدید با سیاست سترالیستی بود، که خود آن‌ها پیوسته عنوان کرده بودند. هم چنین در تضاد با روشی بود، که آن‌ها در برابر اصول دموکراسی اتخاذ نموده بودند. در حالی که لنین و رفقاییش در مورد مجلس موسسان، حق رای عمومی، آزادی اجتماعات و مطبوعات و خلاصه در مورد دستگاه آزادی‌های دموکراتیک توده‌های مردم - که در مجموع «حق تعیین سرنوشت» در روسیه را تشکیل می‌دادند - با سردی و بی‌اعتنایی بسیار زیادی برخورد می‌کردند، معهذاً حق تعیین سرنوشت ملت‌های مختلف را به مثابه جوهر سیاست دموکراتیک تلقی می‌کردند؛ چیزی که به خاطر آن همه‌ی نقطه نظرهای عملی سیاست واقع بینانه می‌بایست مسکوت می‌ماند. آن‌ها در عین این که به مراجعه به آرای عمومی برای تشکیل مجلس موسسان در روسیه و رفراندوم بر اساس حق انتخابات دموکراتیک محصول در دنیا و به آزادی کامل یک جمهوری مردمی کم‌ترین توجه و اشتیاقی نشان نمی‌دادند، و با تعمق بسیار هشیارانه و منقدانه‌ای نتایج آن‌ها را پوچ و بی‌ارزش می‌شمردند، معهذاً در برست در مورد «مراجعه به آرای عمومی»

ملت‌های با هم بیگانه‌ی روسیه درباره‌ی تعلق کشوری‌شان به مثابه مظهر واقعی آزادی و دموکراسی و هسته‌ی دست نخورده و حقیقی خواست ملت‌ها و به عنوان بالاترین مرجع اخذ تصمیم در زمینه‌ی مسایل مربوط به سرنوشت سیاسی ملت‌ها، یقه چاک دادند. تضادی که در این جا به چشم می‌خورد، از این جهت بیش‌تر غیر قابل فهم است، که اشکال دموکراتیک زندگی سیاسی در هر کشور - همان طور که بعداً خواهیم دید - در حقیقت بالاترین و با ارزش‌ترین - آری، حتا اساس اجتناب ناپذیر سیاست سوسیالیستی - محسوب می‌شود. در حالی که موضوع معروف «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها»، چیزی

جز یک جمله پردازی پوچ و مزخرف خرده بورژوازی بیش نیست. معنای این حق در عمل چیست؟ این جزو الفبای سیاست سوسیالیستی است، که همانند سایر ستم‌ها با هر نوع ستم ملی نیز مبارزه نماید. اگر با وجود همه‌ی این‌ها، سیاست مداران هوشیار و منقدی مانند لنین و تروتسکی و رفقای‌شان - که در برابر هر جمله پردازی خیال بافانه‌ای مانند «خلع سلاح» و «جامعه‌ی ملل» و غیره تنها یک شانه بالا انداختن طنزآمیز نشان می‌دادند، اما این بار یک جمله‌ی توخالی را که درست از همان قماش و مقوله است، موضوع مورد علاقه‌ی خود اعلام می‌دارند - به نظر ما چیزی جز یک فرصت طلبی در مطرح کردن موضوع نیست. ظاهراً لنین و رفقای‌ش حساب می‌کردند، که برای پایبند ساختن ملت‌های بسیار و نسبت به هم بیگانه‌ای که در دامن روسیه جای داشتند، به امر انقلاب و موضوع پرولتاریای سوسیالیستی، وسیله‌ی مطمئن‌تری جز این وجود ندارد که به نام انقلاب و سوسیالیسم، آزادی‌های بی حد و حصری در زمینه‌ی سرنوشت‌شان به آن‌ها داده شود. این امر با سیاست بلشویک‌ها در مورد دهقانان مشابهت دارد، که اشتباهی آن‌ها نسبت به زمین را با شعار تصاحب مستقیم زمین و املاک اشراف ارضا کردند، تا به این ترتیب آن‌ها را به زیر پرچم انقلاب و دولت پرولتاریایی بکشانند. اما متأسفانه در هر دو مورد، حساب‌ها به کلی اشتباه بود. در حالی که لنین و رفقای‌ش علی‌الظاهر چنین می‌پنداشتند، که می‌توانند به عنوان مدافعین آزادی ملت‌ها - و در واقع تا حد تجزیه‌ی کشور - از فنلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی و کشورهای ساحل بالتیک، قفقاز و غیره، متحدین وفاداری برای روسیه بسازند؛ اما ما درست نقطه‌ی مقابل آن را مشاهده کردیم. به این معنا که این ملت‌ها، یکی پس از دیگری، آزادی تازه ارمغان شده را در دشمنی خونی با انقلاب روسیه مورد استفاده قرار دادند، علیه انقلاب با امپریالیسم آلمان متحد شدند، تا در پناه آن پرچم ضد انقلاب را به داخل روسیه بکشانند.

ماجرای اوکراین (۶) در کنفرانس صلح برست، که به طور کلی موجب تغییر جریان آن مذاکرات و همه‌ی مناسبات داخلی و خارجی بلشویک‌ها شد، خود نمونه‌ی کاملی از این مساله است. روش فنلاند، لهستان، لیتوانی و کشورهای ساحل بالتیک و ملت‌های قفقاز به بهترین وجهی نشان داد، که ما در این جا نه با یک استثنای اتفاقی، بلکه با یک

پدیده‌ی نمونه سر و کار داریم.

بدیهی است، که در هیچ یک از این موارد در واقع «ملت‌ها» نبودند که این سیاست ارتجاعی را اجرا کردند، بلکه این طبقات بورژوا و خرده بورژوا - که با توده‌ی پرولتاریای خودشان اختلافات شدیدی داشتند - بودند که «حق تعیین سرنوشت» را به صورت یک ابزار سیاست طبقاتی ضد انقلابی در آوردند. اما در این جاست، که درست به نقطه‌ی گرهی مساله می‌رسیم. خصلت پنداریافته‌ی خرده بورژوازیانه‌ی این جمله پردازی‌های ناسیونالیستی در این نهفته است، که در آن‌ها چهارچوب واقعیت خشن جامعه‌ی طبقاتی - آن هم در ایامی که شدت اختلاف به آخرین حد خود رسیده است - به سادگی به یک وسیله‌ی حکومت طبقاتی بورژوازی مبدل می‌شود. بلشویک‌ها می‌بایست به قیمت بزرگ‌ترین زیان‌ها برای خود و برای انقلاب از این موضوع پند بگیرند، که تحت حکومت سرمایه داری هیچ گونه حق تعیین سرنوشتی برای یک ملت وجود نخواهد داشت. و در یک جامعه‌ی طبقاتی، هر طبقه‌ی یک ملت برای «تعیین سرنوشت» نوع دیگری می‌کوشد و در مورد طبقات بورژوازی، نقطه نظرهای مربوط به آزادی ملی کاملاً تحت الشعاع نقطه نظرهای مربوط به حکومت طبقاتی قرار می‌گیرد. بورژوازی فنلاند و خرده بورژوازی اوکراین در مورد ترجیح حکومت قهرآمیز آلمان بر آزادی ملی‌یی که با خطر «بلشویسم» هم راه باشد، اتحاد نظر داشتند.

امیدواری به آن که می‌توان مناسبات طبقاتی واقعی را به وسیله‌ی «مراجعه به آرای عمومی» - که در برست همه چیز روی آن دور می‌زد - در مسیر مخالف انداخت و با اطمینان به توده‌ی انقلابی ملت می‌توان اکثریتی برای پیوستن به انقلاب روسیه فراهم آورد، در حکم مساله‌ای است که اگر لنین و تروتسکی جدا به آن اعتقاد داشتند، در این صورت یک خوش بینی غیر قابل باور بود؛ و اگر فقط یک ضربه‌ی تاکتیکی شمشیر در دوئل با سیاست قهرآمیز آلمان بود، آن گاه به منزله‌ی بازی خطرناکی با آتش بود. این مراجعه به آرای عمومی مورد نظر اگر در کشورهای مرزی صورت می‌گرفت، حتا بدون اشغال نظامی آلمان‌ها نیز به علت کیفیت فکری توده‌های دهقانی و قشرهای وسیعی از پرولتاریا - که هنوز بلوغ و تکامل نیافته بودند - و هم چنین بر اثر تمایلات ارتجاعی خرده بورژوازی و هزار وسیله‌ی اعمال نفوذ بورژوازی در رای

گیری، به احتمال بسیار قوی نتیجه‌ای می‌داد که برای بلشویک‌ها چندان رضایت بخش نمی‌بود. در مورد این مراجعه کردن‌ها به آرای عمومی مربوط به مساله‌ی ملی، این اصل خلل ناپذیر صادق است که طبقات حاکم می‌توانند - در صورتی که مطابق میل و پسندشان نباشد - از آن ممانعت به عمل آورند و یا در صورتی که انجام گرفته باشد، نتایج آن را با وسایل کوچک و بزرگی که در اختیار دارند به مسیر دل خواه خود بکشانند و آن چنان عمل کنند که ما نتوانیم از طریق مراجعه به آرای عمومی، سوسیالیسم را مستقر سازیم.

این که اصولاً مساله‌ی تلاش‌های ملی و تمایلات ویژه به داخل مبارزات انقلابی کشانیده شد، و حتا به وسیله‌ی قرارداد صلح برست در راس موضوعات قرار گرفت و به عنوان هدف سیاست سوسیالیستی و انقلابی قلمداد شد، بزرگ‌ترین آشفتگی را در صفوف سوسیالیسم پدید آورد و موقعیت پرولتاریا را به خصوص در کشورهای مرزی متزلزل ساخت. در فنلاند، پرولتاریای سوسیالیستی تا هنگامی که به عنوان بخشی از جبهه‌ی متحده‌ی انقلابیون روسیه مبارزه می‌کرد، موضع قدرت مسلط را دارا بود، در پارلمان ایالتی و در ارتش اکثریت داشت و بورژوازی را کاملاً از قدرت برکنار ساخته بود و بر اوضاع تسلط کامل داشت. بخش اوکراین در روسیه، وقتی هنوز مسخره بازی «ناسیونالیسم اوکراینی»، «کاریوتس‌ها» (۷)، «اونیورسال‌ها» (۸) و هم چنین بازی مورد علاقه‌ی لنین، «اوکراین مستقل» هنوز به راه نیفتاده بود، مرکز جنبش انقلابی روسیه بود. از این نقطه - از روستوف، اُدسا و منطقه‌ی دونتس - اولین جریان‌های انقلابی (حتا در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴) سرچشمه گرفت و تمام قسمت جنوب روسیه را به دریای آتش تبدیل کرد، به طوری که زمینه‌ی قیام ۱۹۰۵ را فراهم نمود. همین امر در انقلاب کنونی، که طی آن پرولتاریای جنوب روسیه گروه برگزیده‌ی جبهه‌ی متحد پرولتاریا را تشکیل می‌داد، تکرار شد.

لهستان و کشورهای ساحل بالتیک از سال ۱۹۰۵ قوی‌ترین و قابل اعتمادترین گروه‌های انقلابی‌یی بودند، که پرولتاریای سوسیالیستی نقش برجسته‌ای در آن‌ها بازی می‌کردند. چه شده است، که ناگهان در همه‌ی این کشورها ضد انقلاب موفق می‌شود؟ جنبش ناسیونالیستی، پرولتاریا را به علت جدا شدنش از روسیه فلج کرد و به دامن بورژوازی ملی این کشورهای مرزی انداخت. بلشویک‌ها

به جای این که اتفاقاً بر اساس روح خالص سیاست بین‌المللی طبقاتی - که همواره از آن دفاع می‌کردند - و به جای آن که در راه فشرده‌ترین هم‌کاری نیروهای انقلابی در سراسر این مناطق کوشش کنند، و به جای آن که از هم بستگی امپراطوری روسیه به عنوان سرزمین انقلاب با چنگ و دندان دفاع نمایند و به جای آن که پیوستگی و جدایی ناپذیری زحمت‌کشان همه‌ی کشورهای منطقه‌ی انقلابی روسیه را به عنوان عالی‌ترین محتوای سیاست در مقابل کلیه‌ی فعالیت‌های حاضر ناسیونالیستی قرار دهند، به وسیله‌ی جمله‌پردازی‌های پرطنین ناسیونالیستی در مورد «حق تعیین سرنوشت تا مرحله‌ی جدا شدن کشورها»، درست برعکس، درخشان‌ترین و دل‌خواه‌ترین بهانه را برای فعالیت‌های ضد انقلابی به دست بورژوازی کشورهای مرزی دادند و به جای آن که پرولتاریای این کشورها را از هر نوع فعالیت تجزیه طلبانه به عنوان وام‌خالص بورژوازی بر حذر دارند، توده‌های این کشورها را با شعارهای خود هر چه بیش‌تر گیج کردند و به دام عوام‌فریبی‌های طبقات بورژوا انداختند. آن‌ها، با این خواست‌های ناسیونالیستی، موجب تجزیه و تلاشی روسیه شدند و شرایط آن را فراهم ساختند. بدین ترتیب، بلشویک‌ها خنجر به دست دشمن خود دادند، تا در قلب انقلاب روسیه فرو نشانند.

البته بدون کمک امپریالیسم آلمان و همان‌طور که «عصر جدید» کائوتسکی نوشت، بدون «قنடاق تنگ دست آلمانی‌ها»، لوینسکی‌ها و کثافت‌های دیگر در اوکراین و اریش‌ها و مانرهایم (۹) در فنلاند و بارون‌های ساحل بالتیک هرگز از پس توده‌های پرولتاریای کشورهای‌شان برنمی‌آمدند. اما تجزیه طلبی ناسیونالیستی همان اسب ترویایی بود، که «رفقا»ی آلمانی با سرنیزه‌های‌شان در شکم آن پنهان شده و به داخل این کشورها آمده بودند. اختلاف طبقاتی واقعی و مناسبات قدرت‌های میلیتاری موجب مداخله‌ی نظامی آلمان شد. اما بلشویک‌ها ایده لوژی لازمی را، که ضد انقلاب در این لشکرکشی‌ها، چهره‌ی خود را با آن پوشانده بود، ارائه دادند. و بدین ترتیب، موقعیت بورژوازی را تقویت و موقعیت پرولتاریا را تضعیف نمودند. بهترین دلیل آن، اوکراین است که آن نقش مخرب را در انقلاب روسیه بازی کرد. ناسیونالیسم اوکراین برای روسیه موضوع کاملاً جداگانه‌ای بود و با ناسیونالیسم چک

اسلواکی، لهستان و فنلاند تفاوت داشت؛ چیزی جز جار و جنجال ساده‌ی یک مشت روشن فکر نمای خرده بورژوا نبود، کم‌ترین ریشه‌ای در مناسبات اقتصادی و سیاسی و معنوی کشور نداشت، و از هیچ گونه سنت تاریخی برخوردار نبود؛ زیرا که اوکراین هیچ گاه یک ملت و یا یک کشور را تشکیل نداده بود و هیچ گونه فرهنگ ملی‌یی جز اشعار رمانتیک ارتجاعی شوچنگو نداشت. از حیث ظاهر مثل آن است، که خواسته باشیم از ناودان خانه‌ی فریتس روتیر ناگهان یک ملت و کشور - که لهجه‌ی روستایی آلمانی دارد - بسازیم و این کار مسخره چند استاد و دانش‌جو را لنین و رفقاییش به وسیله‌ی تهییج تعصب آمیزی در مورد «حق تعیین سرنوشت و غیره»، به صورت یک عامل سیاسی در آوردند. آن‌ها برای این کار ابتدایی چنان ارزشی قائل شدند، که موضوع سرانجام مبدل به یک امر جدی خونین شد؛ یعنی نه به عنوان یک جنبش ملی جدی که هنوز کمافی السابق اصلاً هیچ ریشه و پایه‌ای ندارد، بلکه به عنوان لوح و پرچم مشترک اردوی ضد انقلاب! در برست از این تخم گندیده، سرنیزه‌های آلمانی سر به در آوردند.

این جمله‌پردازی‌ها در تاریخ مبارزات طبقاتی، زمانی اهمیت بسیار زیادی یافتند. این شانس مهلکی بود، که نصیب سوسیالیسم شد تا در جنگ جهانی بهانه‌های لازم را در اختیار سیاست ضد انقلابی بگذارد. سوسیال دموکراسی آلمان در آغاز جنگ تعجیل داشت، که تجاوز امپریالیسم آلمان را با پوشش ایده لوژیکی از کهنه پاره‌های مارکسیسم آرایش دهد. به این صورت، که آن را به عنوان لشکرکشی‌هایی بخش، مورد آرزوی استادان پیر ما، علیه روسیه‌ی تزاری معرفی کردند. قطب مقابل سوسیالیست‌های دولتی آلمان، یعنی بلشویک‌ها، این وظیفه را داشتند که با جمله‌پردازی درباره‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها آب به آسیاب ضد انقلاب بریزند. و بدین وسیله نه فقط برای خفه کردن انقلاب روسیه، بلکه برای نقشه‌ای که ضد انقلاب به خاطر تسویه حساب تمام جنگ مطرح کرده بود، ایده لوژی لازم را آماده سازند. ما به دلایل مختلف موظفیم، که سیاست بلشویک‌ها را از این نقطه نظر به طور بسیار اصولی مورد مطالعه قرار دهیم، «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» هم راه با جامعه‌ی ملل و خلع سلاح بزرگوارانه‌ی ویلسن، شعاری است که کشمکش و مجادله‌ی فعلی سوسیالیسم بین‌المللی با

دنیای بورژوازی تحت آن صورت می‌گیرد. کاملاً روشن است، که جمله‌پردازی‌های حق تعیین سرنوشت و تمام جنبش ناسیونالیستی که در حال حاضر بزرگ‌ترین خطر را برای سوسیالیسم بین‌المللی تشکیل می‌دهد، درست به وسیله‌ی انقلاب روسیه و مذاکرات برست بی‌نهایت تقویت شده است.

ما با این پلاتفرم هنوز مفصلاً سر و کار خواهیم داشت. «حق تعیین سرنوشت ملل»، در کنار لیگ ملل (League of Nations) و خلع سلاحی که به لطف پرزیدنت ویلسون صورت گرفته، شعار جنگی را تشکیل می‌دهد که در آن سوسیالیسم بین‌المللی و بورژوازی با هم تسویه حساب خواهند کرد. مشخص است که شعارهایی که درباره‌ی حق تعیین سرنوشت و کل جنبش ملی مطرح شده‌اند، و در شرایط فعلی بزرگ‌ترین خطر را متوجه سوسیالیسم بین‌المللی کرده‌اند، تحت تاثیر انقلاب روسیه و مذاکرات برست به میزان غیر قابل تصویری تقویت شده‌اند. ما باید هنوز این پلاتفرم را به طور اساسی مورد مذاکره قرار دهیم. سرنوشت اسف‌ناک این جمله‌پردازی در انقلاب روسیه، که بلشویک‌ها به خارهای آن اسیر شدند و خراش‌های خونینی برداشتند، باید برای پرولتاریای بین‌المللی به عنوان یک نمونه‌ی هشیار دهنده به حساب آید.

و اینک نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها، دیکتاتوری آلمان شده است. از صلح برست تا «قرارداد الحاق» در مسکو، دویست قربانی به عنوان کیفر داده شد (۱۰) و ترور فشار بر دموکراسی از چنین وضعیتی برخاست.

مجلس موسسان

ما می‌خواهیم این مساله را با چند مثال از نزدیک بررسی کنیم:

انحلال معروف مجلس موسسان در نوامبر ۱۹۱۷ نقش بسیار موثری در سیاست بلشویکی بازی کرد. این اقدام برای موقعیت بعدی آن‌ها اهمیت زیادی داشت و تا حدودی نقطه‌ی عطف تاکتیک آن‌ها بود. این واقعیتی است، که لنین و رفقاییش تا زمان پیروزی اکتبر به شدت طرف دار تشکیل مجلس موسسان بودند و به همین جهت سیاست ظفره و تعلل دولت کرنسکی در این مورد با اعتراض بلشویک‌ها مواجه شد و موجب حملات شدید آن‌ها علیه دولت گشت. تروتسکی در اثر قابل توجه خود به نام «از انقلاب اکتبر تا قرارداد صلح برست» (۱۱) می‌گوید: «تغییر اوضاع در اکتبر واقعاً راه نجات طرف داران

حکومت قانونی بود، همان طور که برای انقلاب نیز تنها راه نجات محسوب می شد. او هم چنین اضافه می کند: «اگر ما می گفتیم، که فرا خواندن مجلس موسسان نه از طریق مجلس موقت سرتلی (۱۲)، بلکه از طریق به قدرت رسیدن شوراها به نتیجه می رسد، در این حرف خود واقعا صادق بودیم.»

و اکنون متعاقب این اظهار نظرها، اولین اقدام لنین بعد از انقلاب اکتبر انحلال همان مجلس موسسانی بود، که می بایستی طلیعهی انقلاب اکتبر باشد. کدامین علت ها می توانستند موجب چنین تغییر مشی عجیبی شده باشند؟ تروتسکی در این باره، در اثری که بدان اشاره کردیم، توضیح مشروحی می دهد و ما می خواهیم استدلالات او را در این جا بیاوریم: «در ماه های پیش از انقلاب اکتبر، یعنی زمانی که گرایش به چپ توده ها و پیوستن وسیع کارگران، سربازان و دهقانان به بلشویک ها صورت می گرفت، این جریان در داخل حزب سوسیال رولوسیونرها به صورت تقویت جناح چپ حزب و به قیمت تضعیف جناح راست بروز کرد. با وجود این، هنوز در لیست انتخاباتی این حزب اکثریت نزدیک به سه چهارم کاندیداها را شخصیت های قدیمی وابسته به جناح راست تشکیل می دادند... علاوه بر این، انتخابات طی اولین هفته های بعد از انقلاب اکتبر انجام گرفت. خبر این تغییری که صورت گرفته بود، نسبتا به آرامی انتشار یافت و به محافل و مراکز دوردست رسید و به کندی از پایتخت به ایالات و از شهرهای بزرگ به دهات اشاعه یافت. توده های دهقانی در بسیاری نقاط اطلاع کافی نداشتند، که در مسکو و پترزبورگ چه اتفاقی رخ داده است و به شعار «زمین و آزادی» رای می دادند و نمایندگان خود را برای کمیته های محلی اکثرا از میان کسانی انتخاب می کردند، که طرف دار «ناردونیک ها» (۱۳) بودند. و به این ترتیب، آن ها به کرنسکی و آوکسینتوف (۱۴)، که این کمیته های محلی را منحل و اعضای آن را دستگیر کردند، رای دادند. با این وضع، می توان مجسم کرد که مشروطه طلبان تا چه حد از رشد مبارزات سیاسی و گروه بندی های حزبی عقب مانده بودند.»

این توضیحات، بسیار عالی و قابل قبول است. فقط جای تعجب است، که چطور افراد عاقلی مانند لنین و تروتسکی به نزدیک ترین نتیجه گیری از حقایق مذکور نائل نشدند. از آن جا که مجلس موسسان از مدت ها قبل از نقطه

عطف تعیین کننده، یعنی تغییر اوضاع اکتبر، انتخاب شده بود و ترکیب آن نیز به طور کلی بازتابی از همان شکل کهنه ی گذشته بود و نه اوضاع جدید، لذا نتیجه ی خود به خود آن همان مجلس موسسان مرده به دنیا آمده بود. و به همین خاطر، دستور انتخاب جدید مجلس موسسان صادر شد. آن ها نمی خواستند و اجازه نداشتند سرنوشت انقلاب را به دست مجلسی بسپارند، که بازتاب روسیه ی کرنسکی دیروز و دوران تردید و تزلزل و ائتلاف با بورژوازی بود. و مالا چاره ای جز این هم باقی نمانده بود، که بلافاصله به جای آن مجلسی فرا خوانده شود که محصول روسیه ی جدید و در حال تعالی باشد.

تروتسکی از این مساله ی بی کفایتی مجلس خاص، مجلس موسسانی که در اکتبر تشکیل شده بود را نتیجه می گیرد و آن را به طور کلی به بی کفایتی مجلس نمایندگانی که محصول انتخابات عمومی دوران انقلاب باشد، تعمیم می دهد: «بر اثر مبارزه ی آشکار و بلاواسطه برای کسب قدرت دولتی، توده های کارگر در کم ترین فاصله ی زمانی مقدار متناهی تجربه ی سیاسی کسب می کنند و در جهت رشد خود با سرعت از مرحله ای به مرحله ی دیگر ارتقاء می یابند. مکانیسم گند سازمان های دموکراتیک، هر قدر کشور بزرگ تر و تجهیزات و دستگاه های فنی ناکامل تر باشد، کم تر می تواند پا به پای این رشد حرکت کند.» (تروتسکی، صفحه ۹۳) در این جا، ما دیگر به طور کلی با «مکانیسم گند سازمان های دموکراتیک» سر و کار داریم. در مقابل باید ابتدا این مساله را برجسته کنیم، که در این جا ارزیابی از سازمان های نمایندگان منتخب - یک استنباط خشک و سطحی، که اتفاقا با

تجربیات تاریخی همه ی دوران های انقلابی موکدا در تضاد می باشد - بیان شده است. بر اساس تئوری تروتسکی، هر مجلس منتخب فقط و فقط بازتابی است از کیفیت معنوی، بلوغ سیاسی و وضع روحی انتخاب کنندگان، آن هم درست در همان لحظه ای که به طرف صندوق انتخابات می روند. به این ترتیب، تمام ارگان دموکراتیک همواره بازتابی از توده های مردم در ایام انتخابات است؛ هم چنان که ستاره های آسمان هرشل (۱۵)، انعکاس اجرام سماوی در لحظه ای که ما آن ها را رویت می کنیم نیستند، بلکه بازتاب لحظاتی هستند که امواج نورانی آن ها از فاصله ای بسیار دور به طرف زمین تابیده اند. در این جا، هر گونه ارتباط زنده ی معنوی میان انتخاب کنندگان و منتخبین و هر گونه تاثیر متقابل مداوم میان آن ها انکار می شود.

این امر، به طور کلی، با همه ی تجربیات تاریخی در تضاد است. و بر عکس، تجربیات تاریخی به ما نشان می دهد، که جریان زنده ی نظریات توده ی مردم پیوسته ارکان نمایندگی را شست و شو می دهد، در آن ها نفوذ می کند و آن ها را هدایت می نماید. در غیر این صورت، چگونه ممکن بود ما در هر پارلمان بورژوازی گاه و بی گاه شاهد دلچک بازی های خنده آور این «نمایندگان ملت» باشیم، که ناگهان «روح» تازه ای در آن ها دمیده شد و افراد زهوار در رفته ی مختلفی یک باره طنین انقلابی را در سینه های خود احساس می کنند و همه ی این ها زمانی رخ می دهد، که در کارگاه ها و کارخانه ها و خیابان ها شور انقلابی در شُرف غلیان است؟

و حالا این تاثیر زنده ی دائمی حالت روحی و بلوغ سیاسی توده ی مردم بر روی مجلس



منتخب باید درست در موقع انقلاب در برابر طرح منجمد تابلوهای حزب و لیست‌های انتخاباتی از میان برود؟ قضیه درست بر عکس است. انقلاب با گداختگی خود آن جوانان، مرتعش و پذیرای سیاسی را به وجود می‌آورد که در آن امواج، نظریات توده‌ی مردم و ضربان نبض حیات ملت در آن لحظه به عالی‌ترین نحو بر روی نمایندگان آن‌ها تأثیر می‌گذارد. صحنه‌های قوی و معروف دوران اولیه‌ی همه‌ی انقلابات، که طی آن همه‌ی ارتجاعیون و محافظه‌کارترین عناصر رژیم کهنه، که بر اساس حق انتخابات محدود به پارلمان راه یافته‌اند، ناگهان مبدل به سخن‌گویان شورشی قهرمان و یورش‌کنندگان می‌شوند، درست بر همین اساس است.

نمونه‌ی کلاسیک این موضوع، «پارلمان طولانی» انگلستان است، که در سال ۱۶۴۲ انتخاب و تشکیل شد و هفت سال دوام یافت. این پارلمان طولانی انعکاسی بود از همه‌ی تغییر و تبدیلات نظریات توده‌ی مردم، بلوغ سیاسی، شکاف‌های طبقاتی و ادامه‌ی انقلاب تا نقطه‌ی اوج آن؛ یعنی از بگومگوهای چاکرمانبانه‌ی اولیه، که توسط یک سخن‌گوی دست‌بوس و زانو زده در برابر دربار سلطنتی صورت می‌گرفت، تا انحلال مجلس اعیان، اعدام شارل (پادشاه انگلستان) و اعلام جمهوری.

آیا همین تغییر حالت عالی در فرانسه، در پارلمان طبقاتی لویی فیلیپ، رخ نداد؟ آری، این نمونه‌ی بارز اخیر، که تروتسکی آن قدر به آن استناد می‌ورزد، در چهارمین دوما‌ی روسیه تکرار شد؛ دومایی که در سال ثابت و آرامش ۱۹۰۹ در زیر سلطه‌ی خشن ضد انقلاب انتخاب شده بود، در فوریه‌ی ۱۹۱۷ ناگهان روح عصیان در آن دمیده شد و نقطه‌ی عطف انقلاب گشت.

همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد، که «مکانیسم‌کند سازمان‌های دموکراتیک» یک عامل اصلاح‌کننده‌ی قوی نیز دارد، که درست در همان جنبش زنده‌ی توده‌ی مردم و رفتار مداوم آن نهفته است. هر قدر سازمان‌های دموکراتیک‌تر و هر اندازه ضربان نبض زندگی سیاسی توده‌ی مردم زنده‌تر و قوی‌تر باشد - علی‌رغم تابلوهای خشک حزبی و لیست‌های انتخاباتی و غیره - تأثیر آن دقیق‌تر و بلاواسطه‌تر خواهد بود. البته هر سازمان دموکراتیک، محدودیت‌ها و نواقصی دارد که در تمام سازمان‌های بشری نیز وجود دارد. اما داروی شفابخشی که تروتسکی و لنین یافته‌اند - و

مبتنی بر از بین بردن دموکراسی به طور کلی می‌باشد - خود بدتر از دردی است، که باید درمان می‌شد. این کار به کلی منبع زنده‌ای را - که فقط توسط آن می‌توان همه‌ی بی‌کفایتی‌ها و نارسایی‌های طبیعی سازمان‌های اجتماعی را اصلاح کرد - ویران می‌کند و زندگی سیاسی فعال و سدناشدنی و پرانرژی وسیع‌ترین توده‌های مردم را مختل می‌سازد.

موضوع مق‌رای

به عنوان مثال بارزی دیگر، حق انتخاباتی را که از طرف دولت شوراهای تنظیم شده است، ذکر می‌کنیم. به درستی معلوم نیست، که این حق انتخاباتی چه ارزشی دارد؟ از اظهارات انتقادی تروتسکی و لنین در مورد سازمان‌های دموکراتیک چنین بر می‌آید، که آن‌ها به کلی با هر نوع نمایندگی مردم - که محصول یک انتخابات عمومی باشد - مخالف هستند و می‌خواهند فقط بر شوراها تکیه کنند. در این صورت، معلوم نیست چرا اصلاً حق انتخابات عمومی تنظیم شده است؟ هم چنین معلوم نیست، که آیا چنین حق انتخاباتی بی‌به‌نحوی اجرا شده است؟ ما از انتخاباتی که بر اساس نمایندگی مردم بوده باشد، چیزی نشنیده‌ایم. احتمال این تصور بیش‌تر است، که این امر فقط محصول تئوریک‌ی است، که به اصطلاح بر روی میز کار آن‌ها باقی مانده است. اما این در شکل کنونی‌اش، یک محصول بسیار عجیب از دیکتاتوری بلشویکی است. با طرح‌های انتزاعی «عدالت» و جمله پردازی‌های مشابه دموکراسی بورژوازی نمی‌توان هر حق انتخاباتی و به طور کلی هر حق سیاسی را سنجید، بلکه باید آن را با مناسبات اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای - که متناسب آن می‌باشد - ارزیابی کرد. حق انتخابات تنظیم شده از طرف دولت شوراهای اساس دوران گذار از شکل اجتماعی سرمایه‌داری بورژوازی به سوسیالیستی و برای دوران دیکتاتوری پرولتاریایی محاسبه شده است. بنا بر مفهومی که لنین و تروتسکی در تفسیرشان از این دیکتاتوری به عمل می‌آورند، حق انتخابات فقط به کسانی تعلق می‌گیرد، که زندگی‌شان از طریق کارشان تامین می‌شود.

البته روشن است، که چنین حق انتخاباتی بی‌فقط می‌تواند در جامعه‌ای مفهوم داشته باشد، که از نظر اقتصادی دارای موقعیتی باشد که بتواند برای همه‌ی کسانی که می‌خواهند کار کنند، شرایطی فراهم آورد که آن‌ها بتوانند کار کنند و زندگی مناسب و شایسته‌ای از کارکرد

خود داشته باشند. آیا این امر در مورد روسیه‌ی فعلی صادق است؟ یا دشواری‌های عظیمی که روسیه‌ی شوروی با آن مواجه است، یعنی با وضعیتی که از بازار کنار گذاشته شده است و رابطه‌اش با مهم‌ترین منابع مواد خام خود قطع گشته است و در این آشفتگی وحشت‌ناک عمومی حیات اقتصادی، با این از هم‌پاشیدگی مناسبات تولیدی که ناشی از تغییرات حاصله در مناسبات مالکیت در کشاورزی، صنایع و بازرگانی است، روشن است که هستی و زندگی افراد بی‌شماری ناگهان ریشه کن شده و از مسیر عادی خود خارج گشته، بدون آن که هیچ امکان عینی بی‌وجود داشته باشد که بتوان توسط آن نیروی کار این افراد را در مکانیسم اقتصادی مورد استفاده قرار داد. این امر تنها در مورد سرمایه‌داران و مالکین صادق نیست، بلکه شامل قشرهای وسیعی از رسته‌های متوسط و حتا طبقه‌ی کارگر نیز می‌شود. این واقعیتی است، که در اثر درهم‌فشرده شدن صنایع، توده‌های وسیعی از پرولتاریای شهری به روستاها روی آورده‌اند و می‌کوشند در فعالیت‌های کشاورزی جایی برای خود دست و پا کنند. تحت چنین شرایطی، حق انتخابات سیاسی که کار اجباری عمومی شرط اقتصادی آن است، تدبیر غیر قابل درکی است. روند کار این است، که استثمارکننده از حق سیاسی محروم گردد، در حالی که دولت شوراهای - وقتی می‌بیند که توده‌های وسیعی از نیروهای تولیدکننده در به در شده‌اند - خود را موظف می‌کند، که صنایع ملی را را به صاحبان سرمایه دار قبلی آن‌ها به اجاره بگذارد. به همین ترتیب، دولت شوراهای خود را مجبور می‌بیند با سازمان‌های تعاونی مصرف بورژواها نیز به نحوی مصالحه کند. علاوه بر این، استفاده از متخصصین بورژوازی نیز مساله‌ی گریز ناپذیری شده است. نتیجه‌ی دیگر این پدیده، آن است که قشرهای روزافزونی از پرولتاریا به جرگه‌ی گارد سرخ و غیره در می‌آیند و از تسهیلات عمومی دولتی برخوردار می‌شوند. در واقع، این قشرهای وسیع و افزایش‌یابنده، خرده بورژوازی و پرولتاریا هستند که از حق خود محروم گشته‌اند؛ زیرا دستگاه اقتصادی هیچ‌گونه وسیله و امکانی برای اجرای کار اجباری را در مورد آن‌ها در نظر نگرفته است.

این کار نامتناسبی است، که حق رای را به صورت یک محصول تخیلی، که از هر گونه واقعیت اجتماعی به دور می‌باشد، مشخص ساخته است و درست به همین علت،

نمی‌تواند یک ابزار جدی برای دیکتاتوری پرولتاریا باشد. این یک اقدام نامتناسب با زمان و یک بی‌توجهی به وضع حقوقی است که منطبق با دوران گذار به دیکتاتوری پرولتاریا نبوده، بلکه در خور یک بنیاد اقتصادی آماده‌ی سوسیالیستی می‌باشد.

وقتی که پس از انقلاب اکتبر همه‌ی رسته‌های متوسط روشن‌فکران بورژوازی و خرده‌بورژوازی برای ماه‌ها دولت شوراهای بایکوت کردند و راه آهن، پست و تلگراف، مدارس و دستگاه‌های اداری را فلج نمودند و به این نحو علیه دولت کارگری دست به کار شدند، طبعاً هر گونه اعمال فشاری - مانند محروم کردن آن‌ها از حقوق سیاسی و مایحتاج اقتصادی - به جا بود، تا با مشت آهنین مقاومت آنان درهم شکسته شود. در این جا، دیکتاتوری سوسیالیستی - که حق ندارد در برابر هیچ گونه ابزار قدرت و عرض اندامی عقب نشینی کند، تا بتواند اقدامات مشخصی را در راه مصالح همگان مجری دارد و یا از پاره‌ای جلوگیری نماید - اعمال شد. بر خلاف این موضوع، آن حق انتخاباتی‌یی که سلب حقوق عمومی قشرهای وسیعی از اجتماع را مطرح می‌سازد و آنان را در خارج از چهارچوب جامعه قرار می‌دهد - در حالی که قادر نیست در داخل این چهارچوب برای آنان جای مناسبی فراهم سازد - یک اقدام دقیق و مشخص نیست، بلکه مقررات کلی‌یی است که تاثیر مداومی خواهد داشت. این ضرورتی برای دیکتاتوری نیست، بلکه یک سرهم‌بندی و ندانم‌کاری عجولانه‌ای است که دوام پذیر نمی‌باشد، چه در مورد خود شوراهای به عنوان ستون فقرات و چه در مورد قانون‌گذاری و حق انتخابات عمومی. بلشویک‌ها، شوراهای را به این علت که اکثریت‌شان را دهقانان تشکیل می‌دادند (نمایندگان دهقانان و نمایندگان سربازان) ارتجاعی می‌نامیدند، اما پس از آن که شوراهای جانب بلشویک‌ها را گرفتند، آن‌ها نمایندگان واقعی افکار عمومی شدند. البته این تغییر ناگهانی فقط وابسته به مسالهی صلح و زمین نبود.

این موضوع با مجلس مؤسسان و حق انتخابات تمام نمی‌شود: در این جا، فقط مسالهی الغای مهم‌ترین تضمینات دموکراتیک یا حیات سالم عمومی و فعالیت سیاسی توده‌های زحمت‌کش - یعنی آزادی مطبوعات، اتحادیه‌ها و اجتماعات، که بدون آن‌ها دست همه‌ی مخالفین دولت شوراهای کاملاً باز خواهد بود - مطرح نیست. استدلالات تروتسکی درباره‌ی

کندی کار سازمان‌های دموکراتیک به هیچ وجه برای توجیه این مداخله کافی نیست. بر عکس، این یک واقعیت مسلم و غیر قابل انکار است که اتفاقاً بدون وجود مطبوعات آزاد و بلا مانع و بدون وجود اجتماعات و اتحادیه‌های آزاد، حکومت توده‌های وسیع ملت قابل تصور نمی‌باشد.

مسالهی دیکتاتوری

لنین می‌گوید: «دولت بورژوازی یک وسیله‌ی سرکوب و اعمال فشار بر طبقه‌ی کارگر است و دولت سوسیالیستی وسیله‌ی اعمال فشار بر بورژوازی است.» این تا اندازه‌ای صرفاً حالت وارونه‌ی دولت سرمایه‌داری است. این ساده‌انگاری، عمده‌ترین موضوع را نادیده می‌گیرد: بدین معنی که حکومت طبقاتی بورژوازی احتیاجی به تعلیم و تربیت سیاسی تمام ملت - لاقلاً خارج از زمینه‌های معین و محدود - ندارد. در حالی که این امر برای دیکتاتوری پرولتاریا یک عامل حیاتی است و هوایی است، که بدون استنشاق آن قادر به ادامه‌ی زندگی نمی‌باشد.

تروتسکی می‌گوید: «بر اثر مبارزه‌ی بلاواسطه برای قدرت حکومتی، توده‌های کارگر در کوتاه‌ترین فاصله‌ی زمانی مقدار متناهی تجربه‌ی سیاسی کسب می‌کنند و در جهت رشته‌ی خود با سرعت از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر ازتقاء می‌یابند.» در این جا، تروتسکی نظر خود و دیگر رفقای حزبی‌اش را رد می‌کند. درست به علت صحیح بودن این حرف است، که آنان با تحت فشار قرار دادن حیات اجتماعی، منبع تجربیات سیاسی و سیر صعودی تکامل را مسدود ساخته‌اند. و یا آن که باید این نظر را پذیرفت، که تجربه و تکامل تا زمان به قدرت رسیدن بلشویک‌ها ضروری بوده و به آخرین درجه‌ی خود رسیده و از این به بعد دیگر زائد می‌باشد!

(سخن رانی لنین: روسیه معتقد به سوسیالیسم است!) در واقع بر عکس است! اتفاقاً وظایف سنگینی که بلشویک‌ها با جرات و قدرت به عهده گرفته‌اند، ایجاب می‌کند که توده‌ی مردم تعلیم دقیق سیاسی ببینند و تجربه بیاندوزند. آزادی‌ای که فقط برای طرف داران دولت و فقط برای اعضای یک حزب باشد، هر قدر هم اعضای آن بی‌شمار باشند، آزادی نیست. آزادی همیشه فقط آزادی کسانی است، که طور دیگری می‌اندیشند. و این به خاطر تعصب نسبت به «عدالت» نیست، بلکه همه‌ی آموزندگی‌ها، شفافبخشی‌ها و

پاکیزه کردن‌های آزادی سیاسی بستگی به این امر دارد. اگر «آزادی» به صورت امتیاز در آید، دیگر تاثیر خود را از دست خواهد داد. مسلماً بلشویک‌ها نمی‌توانند منکر این مطلب شوند، که آن‌ها همواره مجبور بوده‌اند هر چیز را لمس کنند، آزمایش نمایند و به این یا آن گونه امتحان کنند و به این خاطر، مقدار زیادی از اقدامات‌شان چندان درخشان نبوده است. این موضوع برای همه پیش می‌آید و خواهد آمد و وقتی نوبت به ما برسد، حتا اگر شرایط ما به این دشواری هم نباشد، بر ما نیز چنین خواهد گذشت.

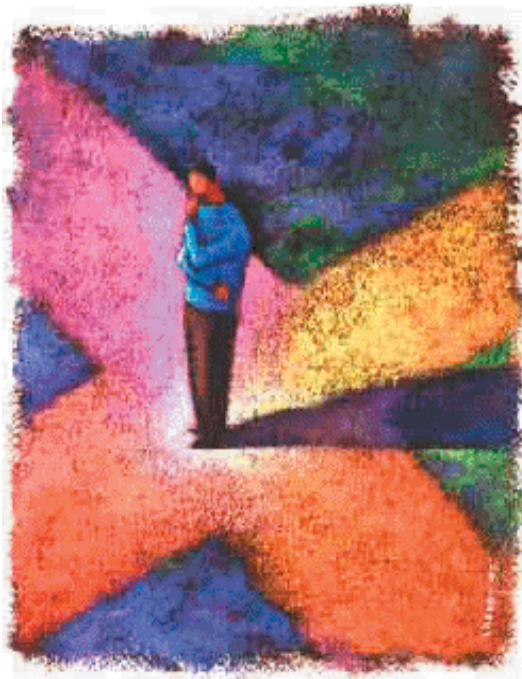
شرط نهان و ناگفته‌ی دیکتاتوری پرولتاریا به مفهومی که مورد نظر لنین و تروتسکی است، این است که تغییر و تحول سوسیالیستی امری است که برای آن نسخه حاضر و آماده‌ای در جیب حزب انقلابی وجود دارد و فقط باید آن را با انرژی به مرحله‌ی اجرا در آورد. اما متأسفانه - و یا شاید هم خوش بختانه - چنین نیست. تحقق عملی سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اقتصادی و اجتماعی و حقوقی موضوعی است، که کاملاً در رابطه با آینده‌ی ناروشنی قرار دارد و بسیار بعید است که مجموعه‌ای از دستورات آماده‌ی قبلی - که فقط باید به مرحله‌ی اجرا در آیند - باشد. آن چه ما در برنامه‌ی خود داریم، فقط معدودی رهنمودهای کلی است که مسیری را نشان می‌دهند، که طی آن باید اقداماتی را - که اکثر خصلت منفی نیز دارند - به عمل در آورد. به طور تقریبی این را می‌دانیم، که چه چیزهایی را باید ابتدا از میان برداریم، تا راه را برای اقتصاد سوسیالیستی باز کنیم. و بر عکس، برای هزاران اقدام دقیق علمی کوچک و بزرگ که به خاطر اصول سوسیالیستی در اقتصاد، در حقوق و در همه‌ی مناسبات اجتماعی باید اجرا شوند، هیچ گونه برنامه‌ی حزبی سوسیالیستی و هیچ گونه کتاب و دستوری نداریم. البته این یک نقص نیست، بلکه اتفاقاً امتیاز و برتری سوسیالیسم علمی بر سوسیالیسم تخیلی است. سیستم اجتماعی سوسیالیستی می‌باید و می‌تواند فقط یک محصول تاریخی باشد. مولود مکتب تجربی خود می‌باشد و در لحظه‌ی تحقق خود از تکوین زنده‌ی تاریخ - که عیناً مانند طبیعت ارگانیک بوده و در تحلیل نهایی قسمتی از آن است - به وجود می‌آید و این خاصیت زیبا را دارد، که هم راه با احتیاجات واقعی اجتماع همواره وسیله‌ی ارضای آن نیز می‌باشد و هم راه هر مساله پاسخ و راه حل آن را نیز

عرضه می‌کند. اگر چنین است، پس واضح است که سوسیالیسم به اقتضای طبیعت خود نمی‌تواند دیکته شود و با فرمان اجرا گردد. سوسیالیسم منوط به اجرای یک رشته اقدامات قهرآمیز بر ضد مالکیت و غیره است. قسمت منفی، یعنی خراب کردن را می‌توان با فرمان انجام داد، اما قسمت مثبت، یعنی ساختن را نمی‌توان. سوسیالیسم، سرزمین بکر و تازه‌ای است با هزاران معضل و مشکل. تنها تجربه است، که می‌تواند اشتباهات را اصلاح کند و راه تازه‌ای بگشاید. فقط زندگی جوشان بلامانع است، که با هزاران شکل نوین و ابداعات خود قدرت خلاقه می‌آفریند و حتا اشتباهات را اصلاح می‌کند. به همین جهت، حیات اجتماعی در کشورهایی که از آزادی محدودی برخوردارند، این گونه ضعیف، فقیر، سطحی و بی حاصل است؛ زیرا با حذف آزادی، منبع زنده‌ی همه‌ی ثروت‌های معنوی و پیش رفت را بر خود مسدود می‌کند (دلیل: سال ۱۹۰۵ و ماه‌های فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷)، چه از نقطه نظر سیاسی و چه اقتصادی و اجتماعی. تمام اجتماع باید در این امر شرکت داشته باشد، در غیر این صورت سوسیالیسم فرمانی می‌شود که از پشت میز ده دوازده نفر روشن فکر صادر و دیکته می‌گردد.

لازم است، که افکار عمومی بدون چون و چرا بر اوضاع نظارت داشته باشد. در غیر این صورت، تبادل تجربیات فقط در دایره‌ی بسته‌ی کارمندان دولت جدید محدود می‌ماند و فساد و ارتشا اجتناب ناپذیر می‌گردد. (از سخنان لنین در خبرنامه‌ی شماره‌ی

۲۹) اجرای عملی سوسیالیسم به یک تحول معنوی کامل توده‌هایی که بر اثر صدها سال حکومت طبقاتی بورژوازی انحطاط یافته‌اند، احتیاج دارد. غریزه‌ی اجتماعی باید جانشین خودخواهی گردد و فعالیت و جنبش توده‌ای باید جانشین تنبلی و ایده آلیسم گردد و بر همه‌ی آلام و رنج‌ها چیره شود. هیچ کس بهتر از لنین با این موضوع آشنا نیست و بیش تر از او در این باره موکداً توضیح نمی‌دهد و آن را تکرار نمی‌کند، منتها او فقط در انتخاب وسیله اشتباه می‌نماید. تصمیمات متخذه از بالا، قهر دیکتاتوری منشانه‌ی بازرسان کارخانه‌ها، کيفرهای سنگین، حکومت وحشت، همه‌ی این‌ها در حکم داروهای مسکن هستند. تنها راه تولد مجدد، مکتب زندگی اجتماعی و

وسیع‌ترین و بی حد و حصرترین دموکراسی و افکار عمومی است. اتفاقاً حکومت وحشت است، که اخلاق عمومی را فاسد می‌کند. اگر همه‌ی این‌ها را کنار بگذاریم، در حقیقت چه چیز باقی می‌ماند؟ لنین و تروتسکی، شوراها را به عنوان تنها نماینده‌ی واقعی توده‌های زحمت کش - جانشین ارگان برگزیده‌ای، که از طریق انتخابات عمومی به وجود آمده بود - ساختند. البته با تحت فشار قرار دادن زندگی سیاسی در سراسر کشور، زندگی شوراها هم فلج می‌شود. بدون انتخابات عمومی و بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و بدون مبارزه‌ی آزاد آرا و عقاید، زندگی در هر سازمان عمومی



از میان می‌رود و تنها تظاهری از آن به جا می‌ماند، به طوری که بورکراسی تنها عامل فعال می‌شود و افکار عمومی به خواب فرو می‌رود و ده دوازده نفر رهبر حزبی با انرژی بی پایان و ایده آلیسم بی حد و حصر اداری امور را به عهده می‌گیرند و از بین آن‌ها نیز عده‌ی معدودتری که مغزهای متفکر هستند، رهبری را عهده دار می‌شوند و هر چند گاه هم گروه برگزیده‌ای از کارگران به جلسات فرا خوانده می‌شوند، تا از سخن رانی رهبران استقبال کنند و قطع نامه‌های از قبل تهیه شده را به اتفاق آرا تایید و تصویب نمایند. این، در واقع، یک اقتصاد چند نفره است. یک دیکتاتوری است. اما البته نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری مثنی سیاست مدار؛

یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوازی و به معنای حکومت ژاکوبین‌ها (به تعویق انداختن کنگره‌ی شوراها از سه ماه به شش ماه). آری، از این گذشته، چنین اوضاعی یک توحش در زندگی اجتماعی را به هم راه خواهد داشت، مانند ترور و اعدام گروگان‌ها و غیره (سخن رانی لنین درباره‌ی انضباط و فساد).

مبارزه بر علیه فساد

مسئله‌ای که در هر انقلاب دارای اهمیت فراوان می‌باشد، مبارزه با لومین پرولتاریا است. ما نیز در آلمان، و دیگران در جاهای دیگر، با این مسئله روبرو هستیم. عنصر لومین پرولتاریایی، پیوند عمیق و محکمی با جامعه‌ی بورژوازی دارد، آن هم نه فقط به عنوان یک قشر مخصوص و به عنوان زبانه‌ی اجتماعی که گاهی اوقات - یعنی هنگامی که دیوارهای نظم اجتماعی فرو می‌ریزند - به شکل عظیمی رشد می‌کند، بلکه به مثابه عنصری که با مجموع جامعه در آمیخته است. جریاناتی که در آلمان گذشت و کمپیش در جاهای دیگر هم می‌گذرد، نشان می‌دهد که چگونه همه‌ی قشرهای جامعه‌ی بورژوازی دچار این خصلت لومینی می‌شوند. گران فروشی سودگرایانه، احتکار و حقه بازی، معاملات موسمی پنداربا فانه، تقلب در مواد غذایی، ارتشاء و اختلاس، دزدی و تجاوز و غارت آن قدر درهم آمیختند، که مرز میان مردم با شرف با مردم متقلب و نادرست از میان رفت. در این جا همان پدیده تکرار می‌شود، که در موارد لومینی شدن سریع و مرتب بورژواهای ظاهرالصلاحی - که تحت

شرایط مستعمراتی ماوارء دریاها در زمینه‌ی اجتماعی بیگانه‌ای منتقل شدند - صورت گرفت. با از میان رفتن مرزها و موازین عرفی و اخلاقی، جامعه‌ی بورژوایی - که عمده‌ترین قانون آن، ژرف‌ترین بی اخلاقی‌ها است - به لجن استثمار انسان از انسان آلوده می‌شود و به طور بلاواسطه و بی پروایانه‌ای مبتلا به لومینیسیم می‌گردد. انقلاب پرولتاریایی مجبور است همه جا با این دشمن و ابزار ضد انقلاب دست و پنجه نرم کند.

اما در این جا هم باز ترور وسیله‌ی کُند، و حتا شمشیر دو دم، خواهد بود. سخت گیرترین دادگاه‌های صحرایی در برابر بی نظمی لومین پرولتاریا بی تاثیر است. آری، هر نوع حکومت نظامی مداوم به طور غیر قابل اجتنابی منجر به

خودکامگی می‌شود و هر خودکامگی تأثیری منفی بر روی جامعه می‌گذارد. در این جا نیز تنها وسیله‌ی موثری که در دست انقلاب پرولتاریایی قرار دارد، همان اقدامات رادیکال سیاسی و اجتماعی و تغییر سریع ضمانت‌های اجتماعی برای زندگی توده‌ی مردم و شعله ور ساختن ایده آلیسم انقلابی است، که فقط در پرتو آزادی‌های سیاسی نامحدود و بر متن زندگی کاملاً فعالانه‌ی توده‌ی مردم قابل دوام می‌باشد. همان طور که اشعه‌ی آفتاب موثرترین وسیله برای پاکیزه کردن و سلامت علیه میکروب‌ها و بیماری‌های عفونت‌زا می‌باشد، به همان گونه نیز انقلاب و اصل نوآفرین آن، زندگی معنوی ناشی از آن، فعالیت و مسئولیت توده‌های مردم - یعنی آزادی سیاسی در وسیع‌ترین فرم آن - تنها خورشید شفابخشنده و تطهیر دهنده است. آنارشی چه در نزد ما، و چه در جاهای دیگر، اجتناب ناپذیر است. عناصر لومپن پرولتاریایی با جامعه‌ی بورژوایی پیوند دارند و از آن قابل تفکیک نمی‌باشند. دلیل: ۱- در پروس شرقی: عارت و چپاول قزاقان؛ ۲- در آلمان: شیوع راهزنی و دزدی (تقلب و اختلاس کارمندان پست، راه آهن و پلیس و از بین رفتن کامل حد فاصل میان جامعه با انضباط و زندان)؛ ۳- لومپن شدن سریع رهبران اتحادیه‌های کارگری، که اقدامات خشن حکومت ترور و وحشت نیز در برابر آن‌ها بی‌تأثیر بوده و آن‌ها را بر عکس فاسدتر می‌کند و تنها پادزهر آن ایده‌آلیسم و فعالیت اجتماعی توده‌ها و آزادی نامحدود سیاسی است. این یک قانون موکد عینی است، که هیچ حزبی نمی‌تواند از آن مصون بماند.

دموکراسی و دیکتاتوری

اشتباه اصلی تئوری تروتسکی و لنین در همین است، که آن‌ها - عیناً مانند کائوتسکی - دیکتاتوری را در مقابل آزادی قرار می‌دهند. هم بلشویک‌ها و هم کائوتسکی مساله را به این صورت مطرح می‌کنند: «با دیکتاتوری یا دموکراسی»، طبیعی است که کائوتسکی، دموکراسی - در حقیقت، دموکراسی بورژوایی - را انتخاب می‌کند؛ زیرا او آن را تنها آلترناتیو در برابر تحول سوسیالیستی تلقی می‌نماید. بر عکس، لنین و تروتسکی بر خلاف دموکراسی، دیکتاتوری را انتخاب کرده‌اند و به این ترتیب، دیکتاتوری عده‌ی معدودی از افراد - یعنی در واقع دیکتاتوری بر اساس نمونه‌ی بورژوایی - را برگزیده‌اند. این دو قطب مخالف هر دو به یک اندازه از سیاست واقعی سوسیالیستی

به دور هستند. وقتی پرولتاریا به قدرت برسد، به هیچ وجه نمی‌تواند طبق مصلحت اندیشی کائوتسکی به بهانه‌ی «ناپختگی کشور»، از تحول سیاسی چشم‌پوشد و خودش را صرفاً وقف دموکراسی نماید، بدون آن که به این ترتیب به خود، به انترناسیونال و به انقلاب خیانت کرده باشد. او باید بلافاصله به اقدامات سوسیالیستی، آن هم به پر انرژترین، آشتی ناپذیرترین و بی‌پروا ترین وجه دست‌بزند، یعنی دیکتاتوری کند؛ اما دیکتاتوری طبقاتی و نه دیکتاتوری یک حزب یا یک دار و دسته؛ دیکتاتوری طبقاتی به وسیع‌ترین شکل اجتماعی، بلا مانع‌ترین شرکت فعالانه‌ی توده‌های مردم و هم راه با دموکراسی نامحدود.

تروتسکی می‌نویسد: «ما به عنوان مارکسیست هرگز خدمت‌گذار بُت دموکراسی نبوده‌ایم.» مسلم است، که ما هرگز خدمت‌گذار بُت دموکراسی نبوده‌ایم، اما هرگز خدمت‌گذار بُت سوسیالیسم یا مارکسیسم هم نبوده‌ایم. آیا از این نتیجه می‌شود، که ما مجاز هستیم سوسیالیسم و مارکسیسم را هم - اگر مطابق میل مان نباشد - به زیاله دانی بیفکنیم؟ تروتسکی و لنین نفی زنده‌ی این سؤال هستند. ما هرگز خدمت‌گذار بُت دموکراسی ظاهر نبوده‌ایم. این، فقط بدان معنا است که ما پیوسته میان هسته‌ی اجتماعی و شکل سیاسی دموکراسی بورژوایی اختلاف قائل می‌شویم. ما همواره هسته‌ی اجتماعی نابرابری و عدم آزادی را که در زیر پوسته‌ی شیرین برابری و دموکراسی ظاهری وجود داشت، بر ملا می‌ساختیم، اما نه به این خاطر که آن را مردود سازیم، بلکه به خاطر آن که طبقه‌ی کارگر را تعریض نماییم که به این پوسته‌ی شیرین قناعت نکند، بلکه قدرت سیاسی را قبضه نماید، تا این پوسته را از محتوای اجتماعی نوینی مملو سازد. این وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا است، که وقتی به قدرت رسید به جای آزادی بورژوایی، آزادی سوسیالیستی به وجود آورد، نه این که هر گونه آزادی را از میان ببرد. البته آزادی سوسیالیستی در مدینه‌ی فاضله - یعنی وقتی زیربنای اقتصادی سوسیالیستی به وجود آمد - آغاز نمی‌شود، تا به عنوان هدیه‌ی کریسمس به ملت سر به زیر و مطیع که با وفاداری از یک مشت دیکتاتورهای سوسیالیست پشتیبانی کرده است، داده شود. دموکراسی سوسیالیستی با از بین رفتن حکومت طبقاتی و آغاز ساختمان سوسیالیسم در یک زمان آغاز می‌شود. در لحظه‌ی به قدرت رسیدن

حزب سوسیالیست آغاز می‌گردد و چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نیست. آری، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری بستگی به نوع به کار بردن دموکراسی دارد و نه در میان بردن آن. و عبارت است از دخالت قاطع و مصممانه در حقوق به دست آمده و مناسبات اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی، که بدون آن‌ها تحول سوسیالیستی تحقق ناپذیر خواهد شد. اما این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه کار یک اقلیت کوچک رهبران به نام طبقه‌ی کارگر؛ یعنی باید در هر قدم با شرکت فعالانه‌ی توده‌ها به وجود آمده باشد و تحت تأثیر بلاواسطه‌ی آن‌ها قرار داشته باشد، تحت کنترل مجموع جامعه بوده و از آموزش سیاسی روز افزون توده‌های مردم ناشی شده باشد. بلشویک‌ها هم اگر زیر فشار وحشت ناک جنگ، اشغال آلمان‌ها و سایر دشواری‌های غیر عادی مربوطه قرار نگرفته بودند، مسلماً تاکنون بدین گونه عمل می‌کردند. این دشواری‌ها عواملی هستند، که هر یک از آن‌ها می‌تواند سیاست سوسیالیستی را - که حاوی بهترین نظریات و شایسته‌ترین اصول است - مختل سازد. به کار بردن ترور در سطح رسمی به وسیله‌ی دولت شوراهای، آن هم در آخرین مراحل قبل از سقوط امپریالیسم آلمان (از زمان ترور کنسول آلمان)، استدلال تند و خشنی بیش نیست. این حقیقت کلی هم که انقلاب‌ها را با گلاب غسل تعمید نمی‌دهند، چندان مستحکم نمی‌باشد.

هر چه در روسیه می‌گذرد، قابل فهم است. و در حکم سلسله زنجیر گریز ناپذیری از علت‌ها و معلول‌هاست، که ابتدا و انتهای آن عبارت از بی‌کفایتی پرولتاریای آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیسم آلمان است. اگر انتظار داشته باشیم، که لنین و رفقایش در چنین شرایطی زیباترین دموکراسی و یا آن که دیکتاتوری پرولتاریایی نمونه‌ای را عرضه کنند و اقتصاد سوسیالیستی شکوفایی بسازند، به معنای آن خواهد بود که از آن‌ها کاری مافوق قدرت انسانی را توقع داریم. آن‌ها با روش قاطعانه‌ی انقلابی خود، قدرت عملی نمونه‌ی خود، و وفاداری خلل ناپذیرشان نسبت به سوسیالیسم بین‌المللی، آن چه را که در چنین شرایط دوزخی و دشواری امکان پذیر بوده است به بهترین وجهی انجام داده‌اند. خطر از آن جا ناشی می‌شود، که آن‌ها بخواهند از یک ضرورت، فضیلت بسازند و بخواهند تاکتیکی را - که اجباراً در چنین شرایط دشواری بر آن‌ها تحمیل شده است - حالا از نظر تئوری در تمام

موارد تثبیت نمایند و آن را به عنوان نمونه‌ی تاکتیک سوسیالیستی پرولتاریای جهانی توصیه کنند، تا مورد تقلید دیگران نیز قرار گیرد. وقتی آن‌ها به این نحو در مقابل خود قرار می‌گیرند و خدمت واقعی و تردیدناپذیری که انجام داده‌اند را زیر پوشش اقدامات غلطی مخفی می‌کنند که به حکم اجبار به آن‌ها تحمیل شده بود، در آن صورت آن‌ها خدمت نامطلوبی به همان سوسیالیسم بین‌المللی می‌کنند که به خاطر آن جنگیده و مرارت کشیده‌اند. زیرا آن‌ها می‌خواهند همه‌ی انحرافانی که در روسیه به علت جبر و اجبار رخ داده است را به عنوان کشفیات تازه‌ای حفظ کنند؛ حال این که این خطاها در تحلیل نهایی چیزی به جز عوارض جانبی ورشکستگی سوسیالیسم بین‌المللی در وضعیت کنونی جهان نیستند. بگذارید سوسیالیست‌های دولتی آلمان فریاد بزنند و حکومت بلشویک‌ها را در روسیه تصویر زشتی از دیکتاتوری پرولتاریا بنامند. اگر چنین بوده باشد، به علت آن است که این درست محصول روش پرولتاریای آلمان است، که تصویر نازیایی از مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی بود. همه‌ی ما تحت قانون تاریخ قرار داریم و نظام اجتماعی سوسیالیستی فقط به صورت بین‌المللی انجام پذیر است. بلشویک‌ها نشان دادند، که می‌توانند همه‌ی کارهایی را - که یک حزب اصیل انقلابی قادر است در حدود امکانات تاریخی مربوطه انجام دهد - عملی سازند. قرار نبوده است آن‌ها معجزه نمایند؛ زیرا یک انقلاب پرولتاریایی نمونه و بی‌عیب و نقص، آن هم در یک کشور ایزوله شده و فرسوده از جنگ جهانی که به وسیله‌ی امپریالیسم سرکوب گشته و مورد خیانت پرولتاریای جهانی قرار گرفته، یک معجزه است. مساله بر سر این است، که در سیاست بلشویکی اصل را از فرع و هسته را از جریانات اتفاقی تمیز دهیم. در این دوره‌ی اخیر، که ما در آستانه‌ی آخرین مبارزات قطعی در سراسر جهان قرار داریم، مساله‌ی حاد روز مهم‌ترین مشکل سوسیالیسم بوده و هست. و آن عبارت از این یا آن جزئیات تاکتیکی نیست، بلکه عبارت از قدرت عملی پرولتاریا، نیروی فعاله‌ی توده‌ها و به طور کلی خواست و اراده‌ی به قدرت رسیدن سوسیالیسم است. در این زمینه، لنین و تروتسکی و رفقای‌شان اولین کسانی هستند، که به پرولتاریای جهان سرمشق دادند. هم چنین اولین کسانی هستند، که می‌توانند با جرات اعلام نمایند: ما بودیم، که شهامت آن را داشتیم! این عامل عمده

و جاودانی سیاست بلشویکی است و در این رابطه، این خدمت جاودانه‌ی تاریخی آن‌هاست که با قبضه کردن قدرت سیاسی و برخورد عملی با مساله‌ی تحقق سوسیالیسم، پیشاپیش پرولتاریای جهانی گام برداشتند و جدال میان سرمایه و کار را در سراسر جهان به شدت گسترش دادند. این مساله فقط در روسیه می‌توانست مطرح گردد، اما راه حل آن نمی‌توانست در روسیه ارائه شود. در این رابطه، آینده در همه جا به «بلشویک‌ها» تعلق دارد.

* * *

توضیحات مترجم:

۱- یرس بیشترها: در اصل به معنای پیرتر است. یرس بیشترها، گروهی از مسیحیان پروتستان هستند و وجه تسمیه‌ی آن‌ها این است که طرف داران این مکتب دینی، روسای مذهبی خود را از میان مسن ترین افراد خود انتخاب می‌کنند. یرس بیشترها بیش تر در آمریکا و اسکاتلند زندگی می‌کنند؛

۲- جناح‌های مختلف انقلاب بزرگ انگلستان (۱۶۴۹-۱۶۴۲) هستند. استقلال طلبان مخالف کلیسای دولتی بودند و «مساوات گرایان واقعی»، جناح افراطی آن‌ها بودند. «جنبش دیگگر»، یعنی «مساوات گرایان واقعی»، جنبش روستاییان تهی دست بود، که در راه از بین بردن نابرابری در مالکیت زمین و ملک مبارزه می‌کرد. این جنبش به وسیله‌ی قهر نظامی سرکوب شد؛

۳- پاول میلیوکویچ، بنیان گذار و رهبر دموکراتیک قانونی «حزب کادتها»، بزرگ‌ترین حزب لیبرال روسیه، بود؛

۴- الکساندر کرنسکی، در ژوئیه ۱۹۱۷ نخست وزیر و فرماندهی کل قوای روسیه شد. در اکتبر، توطئه‌ی یورش به پتروگراد را - که بلشویکی شده بود - سازمان دهی کرد، اما با عدم موفقیت روبرو شد و مجبور به فرار از روسیه گشت؛

۵- در روز دوم دسامبر ۱۹۱۷، یعنی چند هفته پس از انقلاب اکتبر، مذاکرات صلح میان آلمان و روسیه در برست لیتوفسک آغاز شد. ریاست هیات نمایندگی شوروی را تروتسکی بر عهده داشت. از آن جا که آلمان می‌خواست ضمن این قرارداد، شرایط بسیار نامناسبی را به روسیه تحمیل کند، اختلافاتی در حزب کمونیست شوروی بروز کرد. لنین بر سر عقد فوری قرارداد صلح پافشاری می‌کرد، در حالی که «کمونیست‌های چپ» خواستار انتقال انقلاب

به درون اروپای غربی بودند. سرانجام لنین نظر خود را پیش برد و در روزهای یکم تا سوم مارس ۱۹۱۸، قرارداد صلح به امضا رسید؛

۶- حکومت اوکراینی (رادا)، در فوریه‌ی ۱۹۱۸ صلح جداگانه با آلمان را منعقد ساخت و به ارتش‌های آلمان و اتریش اجازه داد، که وارد خاک اوکراین بشوند؛

۷- کاربونتس‌ها، واحدها و معیارهای مخصوص اوکراین؛

۸- اوئیورسال‌ها، منظور بیانیه‌هایی است، که در سال ۱۹۱۷ در رابطه با خودمختاری اوکراین صادر می‌شدند؛

۹- مانرهایم، فرماندهی ارتش فنلاند، که به کمک آلمانی‌ها انقلاب ۱۹۱۸ در فنلاند را سرکوب کرد؛

۱۰- در این جا ظاهراً منظور تیرباران ۵۰۰ اسیر توسط «چکا» است، که در پتروگراد به خاطر انتقام قتل اوریزکی - رئیس «چکا» - در پتروگراد صورت گرفت. اوریزکی به دست یکی از سوسیال رولوسیونرها کشته شده بود؛

۱۱- تروتسکی این اثر را در سال ۱۹۱۸ نوشت؛

۱۲- سرتلی از طرف تزار مامور تدوین قانون اساسی جدید روسیه و تشکیل مجلس موقت شده بود؛

۱۳- ناردونیک (خلق) یک جنبش روشن فکران انقلابی بود، که در ۱۸۷۰ شروع شد. این‌ها بیش تر در میان دهقانان زندگی می‌کردند، تا در آن جا ایده‌های انقلابی خود را اشاعه دهند؛ زیرا که دهقانان را نیروی واقعی انقلابی می‌دانستند. مشاجرات و بحث و جدل‌های شدید میان مارکسیست‌ها و نارودنیک‌ها صورت گرفت. در ۱۹۰۱، چند دسته‌ی افراطی نارودنیک متحده شدند و حزب سوسیال رولوسیونرها را به وجود آوردند. منظور تروتسکی در این جا این حزب است؛

۱۴- آوکستیفوف، وزیر کشور حکومت کرنسکی بود؛

۱۵- هرشل، ستاره شناس انگلیسی بود، که در اواسط قرن هیجدهم سیستم گردش اجرام سماوی را کشف کرد؛

* * *

توضیح «نگاه»:

این ترجمه از روی یک جزوه‌ی قدیمی برای درج در این دفتر «نگاه» تایپ و توسط جعفر رسا با نسخه‌ی انگلیسی آن مطابقت و ویرایش شده است. متأسفانه، نام مترجم فارسی این اثر و ناشر آن در این جزوه آورده نشده است.